



در آستانه اول مه هستیم و آینده بشریت به مویی بند است

انقلاب پرولتری/ کمونیستی یا دنیای وحشتناک تر

وقایع جهان تکان دهنده و سرعت تغییرات بین المللی بهت انگیز است و آینده بشریت به مویی بند است. در حالی که عملکرد روزانه سیستم سرمایه داری، به روال معمول زندگی‌ها را در سراسر جهان در هم می‌کوبد، جنگ‌های آن گسترش می‌یابند و کارگزاران جنایتکار نظام جهانی سرمایه داری- امپریالیسم جان ده‌ها هزار انسان را با فشار دکمه‌ای در یک چشم بر هم زدن می‌گیرند. جنگ اوکراین که جنگی نیابتی میان قدرت‌های امپریالیستی بزرگ است و نسل‌کشی اسرائیل/آمریکا در غزه، خطر جنگ میان قدرت‌های هسته‌ای و گرمایش اقلیمی، نشانه‌های رسیدن اوضاع مرگبارتر برای میلیاردها انسان کارکن و زحمتکش که در اسارت این سیستم ستم و استثمار هستند و در نهایت برای کل بشریت است. ۸۵ میلیون نفر از این میلیاردها انسان در ایران زیر سلطه بی‌رحمانه حکومت دینمدار فاشیست جمهوری اسلامی هستند. این رژیم فقط یک رژیم تبه‌کار دینمدار نیست. ما فقط با یک عده حاکمان که طرز فکر خاصی دارند روبرو نیستیم. این حکومتی است که حیات‌اش وابسته به نظام جهانی سرمایه داری- امپریالیستی است. کار این حکومت عمدتاً این است که ایران و نیروی کار و منابع آن را در خدمت به نظام جهانی سرمایه داری امپریالیستی سازماندهی کند و بقای خود را از این طریق تامین کند.

رقابت‌ها و جنگ‌های امپریالیست‌ها با یکدیگر، در نهایت برای به‌چنگ آوردن سهم بیشتری از استثمار مردم جهان و منابع جهان است. همان‌روندی که پرولتاریای بی‌چیز جهان را به وجود می‌آورد، رقابت‌های ویرانگر میان امپریالیست‌ها را ضروری می‌کند. در «جهان سوم»، ملت‌های آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین قبلاً زیر سلطه امپریالیسم آمریکا و اروپا بودند. اما امروز امپریالیست‌های چین و روسیه هم به استثمار بیرحمانه مردم این کشورها و چپاول طبیعت و منابع طبیعی‌شان اضافه شده‌اند و مرتجعین بومی‌ها را تا به دندان مسلح و تقویت می‌کنند. در سراسر جهان از جمله در ایران، افغانستان، ترکیه، مصر، پاکستان... شمار کودکان کار که پیشاپیش سرگیجه آور است، حریق‌وار افزایش می‌یابد؛ در کنار فاضلاب‌های شهرهای بزرگ در زاغه‌ها زندگی می‌کنند و از گرسنگی و بیماری‌های قابل‌علاج می‌میرند و قبل از مرگ توسط باندهای تبه‌کار مانند برده خرید و فروش می‌شوند. کودکان ۵ ساله در معادن کوبالت کنگو، فلزات کمیاب برای دستگاه‌های دیجیتال استخراج می‌کنند و برای مخترعین و مهندسان سرمایه داری ثروت کافی و فراغ‌بال برای رشد فن‌آوری‌های شگفت‌انگیز که می‌توانند انسان را به کرات دیگر ببرند فراهم می‌کنند و در کودکی می‌میرند.

این سیستم نه تنها با کارکردش مردم را به دار می‌کشد بلکه برای سرکوبشان زندان‌ها و چوبه‌های دار برقرار است. تنها در سال گذشته در ایران بیش از ۸۰۰ نفر اعدام شدند. زندان‌های جمهوری اسلامی قتلگاه مبارزین سیاسی و جوانان شورشگری است که در خیابان‌ها به دست ماموران کشته‌نشده و به اسارت درآمده‌اند.

این سیستم نه تنها خودش مستقیماً ستم و استثمار می‌کند بلکه در میان خود ستم‌دیدگان روابط سلسله‌مراتبی و ستمگرانه تولید می‌کند: زن را فرودست مرد و یک ملت را پایین دست ملت دیگر می‌کند. آن‌چه در ایران در رابطه با زنان و ملل تحت ستم و گرایش‌های جنسی ال‌جی‌بی‌تی‌کیو می‌بینیم، در تمام دنیا رایج است. ستم بر زنان بخشی از سنگ‌بنای نظام سرمایه داری امپریالیستی در جهان است و سخنگوی این ستم فقط خامنه‌ای و هم‌پالگی‌هایش نیستند. بلکه دولت‌های امپریالیستی آمریکا و چین و روسیه تا صاحبان صنایع دیجیتال و هوش مصنوعی... همگی در این گر ارتجاعی و فاشیستی که «سلول جامعه خانواده است» صدای بلندی دارند. در ایران، زن شرعاً و قانوناً فرودست مرد و کمتر از انسان محسوب می‌شود و باید حجاب اسلامی بر سر کند تا این رابطه پدر/مردسالارانه مهر تایید بخورد و دولت شرعاً و قانوناً از قوای سرکوب و زندان و تنبیه برای اعمال این روابط استفاده می‌کند تا جایی که به مدارس دخترانه بمب‌های شیمیایی می‌زند تا آنان را تابع این روابط کند. این سیستم نه تنها با کارکرد معمولی‌اش مردم را به مرگ تدریجی محکوم می‌کند بلکه با به‌راه انداختن جنگ‌های ویرانگر، آنان را وادار به کشتن و کشته شدن برای حفظ دولت‌های ستمگرشان می‌کند. جمهوری اسلامی ایران در ۴۵ سال گذشته یک پای تمام جنگ‌های کثیف خاورمیانه بوده است. دستگاه امنیتی فرامرز آن، در رقابت با دستگاه‌های امنیتی رژیم‌های ترکیه و عربستان و اسرائیل به شکل‌گیری باندهای تبه‌کار اسلام‌گرا در اقصی نقاط خاورمیانه خدمت کرده است. این است صحنه خاورمیانه و جهان که مستقیماً اوضاع ایران را شکل می‌دهد.

حتا ثانیه ای نباید این اوضاع را تحمل کرد. این سیستم سرمایه داری- امپریالیسم را همراه با همه رژیم های طفیلی انگل آن باید سرنگون کرد. این یک نظام جهانی است که ریشه اش در روابط اقتصادی استثمارگرانه و روابط اجتماعی و سیاسی ستمگرانه، سلطه بر ملت ها، جنسیت ها و مردم بطور کل است و افکار و اخلاقیات کهنه منطبق بر این روابط را تولید می کند. این سیستم را نمی توان اصلاح کرد. اشتیاق نابود کردن این شرایط خوفناک را در خیزش های مکرر در ایران و جهان دیده ایم. همین اشتیاق بود که به نیزارهای خونین ماهشهر رسید. همین اشتیاق بود که خیزش ژینا را مثل توفان بلند کرد. همین اشتیاق دیروز خیزش زیبای «جان سیاهان مهم است» و امروز حرکت ضد اسراییل و نسل کشی غزه و حمایت از مردم فلسطین از آمریکا تا بریتانیا و اسپانیا را به وجود آورده است. اما کماکان مساله این است که چگونه باید دولت های این نظام را سرنگون کرد و به جای آن جوامع سوسیالیستی را مستقر کرد؟ و مشخصا در ایران، چگونه جمهوری اسلامی را که نماینده و اعمال کننده سیستم کریه ستم و استثمار سرمایه داری است سرنگون کرد و هم زمان مانع از آن شد که دارودسته ای دیگر از انگل های همین سیستم جانشین آن بشوند؟

اینجاست که موضوع **پرولتاریا**، طبقه ای که باید نابود کننده این سیستم و سازنده سیستمی میلیون ها بار بهتر از آن باشد وسط می آید. این طبقه ای است که مارکس و انگلس اعلام کردند، هیچ چیز برای از دست دادن ندارد جز زنجیرهایش اما جهانی برای فتح دارد. اینجاست که پای علم انجام این کار و سازمان آن وسط می آید: **کمونیسم و حزب کمونیست**. اینجاست که وظیفه عاجل در **ساختن جنبشی برای انقلاب** جهت آماده شدن برای جامعه عمل پوشاندن به این ضرورت پیش می آید. برای تغییر رادیکال شرایط رنج و فلاکت و مرگ دائمی و ظلم و جهل و جنگ، توده های مردمی که تحت ستم و استثمار هستند - نه فقط کارگران بلکه همه کسانی که زیر یکی از ستم هایی هستند که سیستم با کارکردش و به واسطه دولت های حاکم به آنها تحمیل می کند - عامل تعیین کننده اند. اما همان عواملی که شالوده های عینی و واقعی نیاز توده های تحت ستم و استثمار به انقلاب است، خودشان موانعی بر سر راه انقلابی شدن آنها ایجاد می کند و نمی گذارد آگاهانه به انقلاب تحت رهبری حزب کمونیست بپیوندند. معضل بزرگ این است که در عین گسترده بودن مقاومت و شورش توده ها، آنها به طور خود به خودی وارد راه واقعی نجاتشان یعنی انقلاب کمونیستی نخواهند شد و همانطور که مکرر دیده ایم، در هزار توی توهمات و بیراهه ها سرگردان شده و فرسوده می شوند. بنابراین، اعتقاد به قدرت پرولتاریا و دیگر ستمدیدگان جامعه نمی تواند مذهبی باشد. بلکه قدرتی است که فقط بر پایه یک درک علمی از ماهیت و کارکرد سیستم و راه سرنگون کردن آن، می تواند تبدیل به فعلیت شود. این واقعیت، قلب رویکرد استراتژیک حزب ما به انقلاب کردن است.

دشمنان بومی و بین المللی در گرداب اند: این یک فرصت است برای نجات

بحران های متعدد کل نظام سرمایه داری جهانی را فراگرفته است. در ایران، جمهوری اسلامی را دریایی از خشم و نفرت فراگیر به ویژه از سوی زنان جامعه، محاصره کرده که بر دروازه های حکومت زندان و شکنجه اش می کوبند. فقط ستون های این حکومت دینمدار فاشیست نیست که لرزان است. نظم کهنه ای که تحت سیطره قدرت های بزرگ سرمایه داری- امپریالیستی بر جهان حاکم بود، شاریده شده و از هم می گسلد. فقط در ایران نیست که با هر تکان و انفجار سیاسی، میلیون ها نفر بیدار شده و سرشان را بالا می گیرند. این اتفاقی است که حتا در دل بزرگترین امپراتوری ستم و استثمار سرمایه داری یعنی آمریکا در حال رشد و گسترش است. بنا به تحلیل آواکیان، همین اوضاع جهانی در تداخل با شرایط خاص آمریکا، «اوضاع نادری» را به وجود آورده که انقلاب کمونیستی را حتا در آمریکا بسیار ممکن تر از همیشه کرده است. او تاکید می کند که، «... این احتمال ممکن است بلافاصله به چشم نیاید و عموما به چشم نمی آید و اتفاقا، آن چه فوراً و در سطح و در میان مدت دیده می شود این است که اوضاع بدتر می شود. نکته اینجاست که همه اینها را تنها زمانی می توانیم ببینیم و به تناسب آن عمل کنیم که دارای روش و رویکرد منسجم علمی باشیم.» (آواکیان. انقلاب: نقاط عطف مهم و فرصت های نادر) باب آواکیان در مورد انقلاب کمونیستی در آمریکا می گوید: «همه می دانند که اگر در این کشور جنبش کمونیستی رشد کند و ببالد تاثیر عظیمی بر جهان بینی مردم جهان خواهد داشت. ... هر کاری امروز می کنیم برای انقلاب و خدمت به انقلاب در سراسر جهان است.» دقیقا در رابطه با ایران که پایگاه ارتجاع بنیادگرایی دینی است نیز می توان گفت که هر پیشرفت قابل ملاحظه در راه افتادن جنبشی برای انقلاب کمونیستی بر مبنای کمونیسم نوین باب آواکیان، تاثیرات شگرف بر جهان بینی مردم دنیا به ویژه مردم خاورمیانه خواهد داشت.

تئوری کمونیستی و حزب کمونیستی برای انقلاب تعیین کننده اند

انقلاب از بین بردن شالوده های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و روابط اجتماعی و فرهنگی کهنه و بنا گذاشتن شالوده نوین است و طبقه پرولتاریا باید نقش محرک در مبارزه علیه همه شکاف های طبقاتی و تضادهای آشتی ناپذیر اجتماعی در هر کشور و در سطح جهان بازی کند. برای این که چنین نقشی بازی کند نیازمند **علم انقلاب** است. این علم کسب کردنی است. هیچ کس، حتی خود پرولترها، با تکیه بر شرایط مادی طبقه نمی توانند به درک صحیح از کل دینامیک اجتماعی و نقش تاریخی خود به عنوان رها کنندگان بشریت برسند. بدون تئوری کمونیستی، نفرت غریزی از ستم دیر یا زود به کج راه رفته و به ضد خود بدل می شود. در حالی که تئوری کمونیستی، ایده ها و احساسات توده های تحت ستم را تبدیل به نیروی خلاق و ماهر علیه شرایط ستم و استثمارشان می کند. به علاوه، هرگونه پیروزی در مبارزه انقلابی علیه دشمن قدرتمند و متشکلی که صاحب دستگاه دولتی و ارتش و غیره است، فقط در شرایطی ممکن است که درجه بالایی از سازماندهی وجود داشته باشد. هیچ تشکل خودجوشی نمی تواند جای سازماندهی ضروری برای انقلاب را بگیرد. ضرورت وجود یک حزب پیشاهنگ کمونیست در کل فرایند انقلاب، کاملا به این عوامل مربوط است. به قول باب آواکیان، حزب پیشاهنگ کمونیست مثل

«سنگ رزتا» است که رمز خط هیروگلیف را باز کرد و پس از آن تجربه عظیم بشریت که در گذشته انباشته شده بود، قابل دسترس شد. وقتی که ما این حزب پیشاهنگ را درست می‌کنیم و افرادی به عنوان رهبران شکل می‌گیرند، هم برای ستم‌دیدگان منبع گرانبهای است هم برای آن رهبران و حزب مسئولیت جدی است.

هر زمان در مورد ضرورت حزب برای رهبری انقلاب کمونیستی می‌گوییم، نباید فراموش کنیم که حزب ما (حزب کمونیست ایران م.ل.م) مانند خود انقلاب کمونیستی، تاریخ پر فراز و نشیبی داشته است. پیروزی‌ها و اشتباهات و شکست‌های بزرگ داشته است. تشکیل این حزب به بهای تلاش‌های عظیم و جان‌های شیفته به دست آمده است و اصلاح‌اش بر پایه کمونیسم نوین تکامل یافته توسط باب آواکیان، یک پیروزی بزرگ است. در این مسیر پر پیچ و خم، بسیاری در نیمه راه ماندند و حتا به مردم و انقلاب پشت کردند و موجب ناامیدی توده‌های تحت ستمی شدند که داشتن انقلابیون پیگیر همواره برایشان منبع امیدی بوده است به امکان تغییر و باور به این که نظم ستم و استثمار، نظم ابدی نیست. مردم برای رهایی از کابوس تیره و تاریک جهان پر از ستم و استثمار نیازمند حزب و رهبری‌ای هستند که همیشه در کنارشان و استوار بر هدفی که اعلام کرده است بماند. زیرا همانطور که رفیق آواکیان می‌گوید، «مردم واقعا هیچ چیز ندارند اگر حزبی نداشته باشند که تکیه گاهش علمی باشد که می‌تواند آنان را در راه رهایی رهبری کند و کل بشریت را آزاد کند. این حقیقت است، خواه مردم به آن آگاه باشند یا نباشند.» (آواکیان. کمونیسم نوین. فصل اول)

واقعیت بزرگ دیگر این است که دو انقلاب کمونیستی قرن بیستم که در شوروی (۱۹۱۷) و چین (۱۹۴۹) پیروز شده بودند، از بین رفتند و بسیاری از مردم دنیا را ناامید و دلشکسته کردند. در پی شکست آنها حمله و آوار کارزارهای ضد کمونیستی از مراکز قدرت امپریالیستی و دولت‌های ارتجاعی به طرف میلیاردها مردم دنیا سرازیر شد تا فکر تکرار آن انقلاب‌ها را از سر بیرون کنند. و امروزه، چین و روسیه را به عنوان نمونه‌های «کمونیستی» نشان می‌دهند. اما این دروغ بزرگی است. زیرا امروز اینها همان شوروی سوسیالیستی و چین سوسیالیستی نیستند و به همان اندازه امپریالیست‌های کهنه کارتر آمریکایی و اروپایی، نه کمتر و نه بیشتر، سرمایه داری امپریالیستی هستند.

در قرن بیستم، پس از پیروزی انقلاب‌های سوسیالیستی در شوروی و چین، جنگ با کمونیسم تبدیل به مرکزی‌ترین دغدغه دولت‌های سرمایه داری شد. جنگی خونین که فقط یک قفره از آن کشتار نزدیک به یک میلیون نفر کمونیست و مردم طرفدار کمونیست‌ها در اندونزی توسط رژیم نظامیان دست‌نشانده امپریالیسم آمریکا بود. در ایران، سرکوب و کشتار کمونیست‌ها در مرکز دستگاه امنیتی رژیم شاه بود که در جمهوری اسلامی تداوم یافت و منجر به کشتار یک نسل کامل از کمونیست‌های ایران توسط جمهوری اسلامی شد.

این جنگ تمام عیار، یک جنبه یا مولفه بسیار مهم سیاسی و ایدئولوژیک نیز داشت و دارد که حداقل به همان اندازه کشتارهای سیاسی و امنیتی، موثر بوده و هنوز هست. یکی از مرکزی‌ترین اهداف این جنگ سیاسی و ایدئولوژیک، مسموم کردن بسترهای روشنفکری بوده است تا جنبش کمونیستی نتواند از آن برای آبیاری پروژه انقلاب کمونیستی استفاده کند.

پس، راه انقلاب کمونیستی آسان نیست. اما اوضاع می‌پرسد: **کدام طرف هستید؟** بله، اگر مبارزه کنیم و مهمتر از آن بخشی از نیروی پیشاهنگ کمونیست شویم مسلما فداکاری‌ها و سختی‌های زیادی را از سر خواهیم گذراند. هم اکنون بسیاری از یارانمان در بند و اسارت و زیر شکنجه هستند. سر بسیاری به دار رفت و در مقابل جوخه‌های آتش جمهوری اسلامی جان عزیزشان از دست رفت. همزمان بسیاری کنار نشسته و حتا چوب لای چرخ انقلاب گذاشتند. همه این‌ها چالش هستند. بدون پذیرفتن این چالش‌ها و جواب به آنها نمی‌توان دنیای بنیاداً متفاوتی ساخت. به قول مائو، «کارهای زیادی است که انجامشان طلب می‌شود». اما چالش بزرگتر این است که این انقلاب چیست، برای که و برای چیست؟ و چطور باید آن را پیش برد.

در مقابل کسانی که می‌گویند: «خب، کمونیسم روی کاغذ خوب است اما در واقعیت دهشتناک بود» باب آواکیان می‌گوید: «سرمایه داری هم در واقعیت و هم روی کاغذ دهشتناک است. این ایده شما در مورد کمونیسم، از طریق دروغ‌های بی‌شمار مطبوعات و نظام آموزشی و غیره به کله شما رسوخ یافته است... بیایید به تجربه مان نگاه کنیم: مقایسه کنید ده میلیون کودکی که هر ساله در دنیا از سوء تغذیه و امراض قابل پیشگیری می‌میرند را با این واقعیت که در چین سوسیالیستی در فاصله ۲۰ سال کاری کردند که شکم همه سیر بود. یا وضع زنان را در نظر بگیرید که میلیون‌ها نفرشان هر سال در معرض خشونت و تجاوز هستند و آن را مقایسه کنید با موج اول انقلاب‌های کمونیستی در روسیه و چین. مقایسه کنید هنر امروز را که زن در آن چه مقامی دارد با هنر در سوسیالیسم و مقام زن در آن. مقایسه کنید ستم ملی کنونی را با آزاد شدن ملل تحت ستم با انقلاب اکتبر روسیه از زندان ملل تزاری ... وقتی این مقایسه‌ها را کردید بپرسید: کدام سیستم دهشتناک است؟»^۱

طبقه کارگر و انقلاب کمونیستی



این نقاشی متعلق به سال ۱۸۸۶ تصویرسازی قتل عام «هی مارکت» شیکاگو است - انجمن تاریخی شیکاگو

اول ماه مه ۱۸۸۶، صدها هزار کارگر در شیکاگو دست به اعتصاب عمومی زدند و کارخانه های آن شهر خروشان را تعطیل کردند. این اولین اعتصاب بزرگ در تاریخ آمریکا بود که هسته کوچکی از سازمان دهندگان آگاه به تخاصم طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی آن را رهبری می کردند. در رأس گروه رهبران، آلبرت پارسونز قرار داشت. او در دادگاه خطاب به قاضی گفت: «من یک انترناسیونالیست هستم. میهن پرستی من فراتر از خطوط مرزی یک دولت واحد است. جهان کشور من است و تمام بشریت هموطنان من هستند». پارسونز در تاریخ ۱۱ نوامبر در حالی که به سوی چوبه دار می رفت، اعلام کرد: «سوسیالیسم عدالت ساده ای است، زیرا ثروت یک محصول اجتماعی است نه فردی، و تصاحب آن توسط افراد معدودی از یک جامعه، طبقه ممتازی را ایجاد می کند، طبقه ای که با به بردگی گرفتن جامعه، تمام منافع جامعه را در انحصار خود در می آورد». جنبش کارگری ای که اول ماه مه را آفرید، چنین خصلتی داشت. آرمان کارگران شیکاگو که در سخنان آلبرت پارسونز در دادگاه متجلی شد، در قرن بیستم با دو انقلاب بزرگ سوسیالیستی، اول در روسیه (۱۹۱۷) و دوم در چین (۱۹۴۹) متحقق شد و تاریخ اجتماعی بشر را تغییر داد. این انقلاب ها که اولین جوامع سوسیالیستی را بنا کردند، دستاوردهای عظیمی داشتند ولی به علل قابل شناخت، شکست خوردند و حکومت بورژوازی و نظام سرمایه داری در آنها احیاء شد - در روسیه در اواسط ۱۹۵۰ میلادی و در چین پس از ۱۹۷۶. با این شکست ها، هدف و امکان پذیر بودن انقلاب کمونیستی به شکل های مختلف در محاق رفت و به جای آن انواع جنبش های ارتجاعی، نام «انقلاب» را بر خود گذاشتند - مانند بنیادگرایان اسلامی که در سال ۱۳۵۷ قدرت سیاسی را در ایران کسب کردند.

کارگران شیکاگو پیشروانی با افق انقلابی بودند اما حزب کمونیست، مقرر فرماندهی سیاسی ای که بتواند نقشه پیروزمندانانه یک انقلاب را طرح و عملی کردن آن را رهبری کند، نداشتند. ضرورت به پیروزی رساندن انقلابی که کارگران شیکاگو می خواستند هنوز جلوی پای بشریت قرار دارد.

از آن زمان تا کنون، تغییر و تحولات مهمی هم در ترکیب طبقه کارگر در مقیاس جهانی و در همه کشورها شده است و هم در علم انقلاب کمونیستی تحولات مهمی به وجود آمده است. اما افق ها و خط های سیاسی فعالین در جنبش های کارگری و جریان های منتسب به جنبش کمونیستی، دچار عقب ماندگی های مهم است و در بسیاری موارد به شدت بورژوایی است. پرداختن به این مساله اهمیت حیاتی دارد. زیرا همانطور که مائوتسه دون با تاکید گفته است: «در نهایت، خط سیاسی و ایدئولوژیک صحیح تعیین کننده است».

ابتدا به این پردازیم که ارتباط طبقه کارگر (پرولتاریا) با انقلاب کمونیستی و رهایی همه ستمدیدگان چیست. نیروهای این انقلاب چه کسانی هستند و نقش طبقه کارگر در آن چیست.

از زمانی که مارکس اصول علم کمونیسم و انقلاب کمونیستی را تئوریزه کرد تا امروز اهمیت طبقه کارگر و نقش و جایگاه آن در انجام انقلاب کمونیستی همواره یک موضوع پر مناقشه در میان نیروهایی بوده است که خود را خواستار انقلاب کمونیستی می دانند. علت مناقشه انگیز بودن این موضوع نداشتن روش علمی در تحلیل و ندیدن پویایی واقعیت و تغییراتی است که در آن رخ داده است و خود را به شکل های متنوع در درک های اکونومیستی، کارگریستی، رفرمیستی و... نشان می دهد.

مارکس برای اولین بار با تحلیل ماتریالیست دیالکتیکی نشان داد که جامعه بشری با سرمایه داری به جایی رسیده که می تواند به جامعه دیگری که همان جامعه کمونیستی است، گذر کند. پرولتاریا پتانسیل چنین ظرفیت و امکانی را دارد که قوه محرکه گذار از جامعه طبقاتی به جامعه کمونیستی باشد. پرولتاریا در سرمایه داری رابطه تولید اجتماعی را نمایندگی می کند. این طبقه جهانی ستون فقرات یک انقلاب پرولتری/کمونیستی را تشکیل می دهد و تمام منافع طبقاتی اش در آن است که کلیه شکل های ستم و استثمار را از جامعه بشری محو کند و رهایی طبقه خودش از ستم و استثمار سرمایه داری هم وابسته به تحقق این امر است. به این علت است که پرولتاریا (و نه این یا آن پرولتر)، جایگاه استراتژیک در انقلاب کمونیستی دارد. این طبقه نماینده روابط اقتصادی اجتماعی جامعه کمونیستی آینده است.

اما در اندیشه اغلب فعالین کارگری و جریان هایی که اسم خود را «کمونیست» گذاشته اند، طبقه کارگر و کلیت و گرایش و پتانسیل تاریخی ای که به عنوان یک طبقه نمایندگی می کند، تقلیل یافته است به افراد این طبقه و مبارزات گروه های کارگری مختلف برای حقوق صنفی شان. در واقع طبقه کارگر را تقلیل داده اند به یک «گروه هویتی» که منافع و مبارزاتش بر گروه های هویتی دیگر رجحان دارد چون «کارگری» است.

رابطه مبارزات اقتصادی کارگران با انقلاب پرولتری چیست؟ مبارزات اقتصادی کارگران، نه مهمترین عرصه مبارزه طبقاتیست و نه باید به آن بمثابه یک پیش مرحله در پیشبرد مبارزه انقلابی نگریست. اگر کسی فکر می کند که از طریق این مبارزات می توان نظام سرمایه داری را سرنگون کرد، اشتباه بزرگی می کند. مبارزات اقتصادی در بهترین حالت و حتی در رزمندگی ترین شکل کماکان در دایره مناسبات بورژوازی قرار دارد، زیرا اساسا حول شرایط فروش نیروی کار و چک و چانه زدن با کارفرمایان و دولت است. سرلوحه مبارزات اقتصادی، شعار «مزد عادلانه در برابر کار عادلانه» است نه شعار «الغای کارمزدی». «الغای کارمزدی» تنها از یک طریق ممکن است: از طریق پیشبرد یک مبارزه سیاسی و انقلابی همه جانبه برای سرنگون کردن قدرت سیاسی حاکم و استقرار دولت سوسیالیستی به جای آن و سپس، تکیه به این قدرت سیاسی نوین و حرکت برای محو روابط تولیدی و اجتماعی بورژوازی در یک کشور به حداکثر ممکن، و هم زمان دامن زدن به گسترش انقلاب جهانی پرولتری برای رسیدن به جامعه جهانی کمونیستی. تمام مبارزات عادلانه را باید با این افق استراتژیک پیوند زد و هدف سیاسی انقلاب پرولتری و نقشه راه و رهبری آن را تبدیل به قطب با نفوذی در این مبارزات کرد، تا بتوانند به تدارک برای انقلاب پرولتری خدمت کنند.

در تقلیل گرایی مورد بحث، انگاره های مهمی مانند «جسمیت بخشیدن به پرولتاریا»، اصالت بخشی به «حرکت خودجوش» و ندیدن واقعیت «جدایی جنبش کارگری از جنبش کمونیستی» نقش دارند.

جسمیت بخشیدن به پرولتاریا

«جسمیت بخشیدن» به پرولتاریا گرایشی است که معتقد است کلیت دیدگاه انقلاب جهانی پرولتری که برای گذار به کمونیسم لازم است، در هر مقطع مشخص در افراد مشخصی متبلور می شود که طبقه پرولتاریا را تشکیل می دهند. این گرایش، به صرف درگیر بودن کارگران در کار تولیدی جمعی در کارخانه و مورد استثمار مزدی قرار گرفتن و مبارزه برای مطالبات و خواسته های اقتصادی و صنفی خود و نفس پرولتر بودن، به آنان جایگاه ویژه می دهد و برایشان انگیزه ذاتا انقلابی قائل است. اکنون میست ها گرایش خودجوش کارگران به رفتن زیر بال و پر بورژوازی را نمی بینند و درک نمی کنند که ایدئولوژی بورژوازی در همه اقشار و طبقات جامعه از جمله کارگران نفوذ کرده و آن ها را تحت تأثیر خود قرار می دهد. برای این که پرولترها بتوانند طبقه تاریخی-جهانی خود را نمایندگی کنند، باید به لحاظ فکری و ایدئولوژیک از افکاری که در چارچوبه های سیستم سرمایه داری تولید می شوند، گسست کنند و عملا تبدیل به عناصر کمونیست انقلابی شوند. اصول ابتدایی کمونیست شدن برای هر کس با هر خاستگاه طبقاتی از جمله برای کارگران، این است که نسبت به قوای محرکه بزرگتر از رابطه میان کارگر و سرمایه دار که در آن درگیر هستند، آگاه شده و آموزش ببینند که این سیستم چگونه کار می کند و راه نابود کردنش به واقع چطور است و برای این کار به چه ابزار و نقشه راهی نیاز هست.

باب آواکیان می گوید: «اکثر کسانی که خود را سوسیالیست می دانند سوسیالیسم را دولت رفاه به علاوه ارگان های به اصطلاح دموکراتیک به اسم «شورا» می بینند. مفهومی که بخش هایی از «چپ» به آن چسبیده اند، این است که گویا با ساختن یک «جنبش کارگری» و احیا و گسترش اتحادیه های کارگری می توان به سوسیالیسم دست یافت. اما این نسخه، در بهترین حالت ساختن یک جنبش رفرمیستی خواهد بود که به شدت در درون حصارهای نظم کنونی سرمایه داری-امپریالیستی باقی می ماند.» (آواکیان، حقوق بشر در زنجیره کار)

جدایی جنبش کارگری و جنبش کمونیستی

لنین توضیح داد که با رشد سرمایه داری به سرمایه داری امپریالیستی (در نتیجه وقوع تغییرات مهم در مدارهای انباشت سرمایه با جهانی شدن آن) یک قشر اشرافیت کارگری در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی به وجود آمد و در واقع طبقه کارگر «متمشعب» شد. این «اشرافیت کارگری» در نتیجه رشوه بورژوازی امپریالیستی به قشری از کارگران این کشورها به وجود آمد. مافوق استثمار و غارت مناطق تحت سلطه (یا «جنوب جهانی» و «جهان سوم») به بورژوازی امکان آن را می داد که این رشوه را بدهد و قشری از کارگران را بورژوازده کند. منافع اساسی این قشر در هر کشور امپریالیستی، رشد و گسترش سرمایه داری امپریالیستی «میهن خودش» است. با

این تغییر، اولین بار میان جنبش کارگری و جنبش کمونیستی شکاف عینی و مادی ایجاد شد. این تغییرات از یک طرف، موجب شد که بخشی از جنبش کمونیستی، «رویزیونیست» (بورژوازی با نقاب کمونیستی) شود و از طرف دیگر، ضرورت تحلیل جدید از نیروهای اساسی انقلاب پرولتری و تغییر سیاست کمونیست‌ها را به وجود آورد. به طوری که لنین به این نتیجه رسید که برای جذب کارگران و سازماندهی آنان برای انقلاب کمونیستی تحت رهبری حزب کمونیست، لازم است که کمونیست‌ها به میان قشرهای پایین‌تر پرولتاریا که واقعا فقرزده و به شدت تحت استثمارند و پایه اجتماعی انقلاب سوسیالیستی را در این کشورها تشکیل می‌دهند، بروند. بعدها آواکیان این درک ثنوریکی از واقعیت موجود را عمیق‌تر کرد و گفت نیروهای انقلاب و تضادهایی که پایه واقعی برای انقلاب هستند، نیروهای اجتماعی‌ای هستند که دو مشخصه پایه‌ای دارند. یکم، اساسی‌ترین نیازها و منافعشان فقط از طریق انقلاب کمونیستی و به این معنا توسط یک انقلاب پرولتری محقق می‌شود. دوم، به شدت نیازمند یک انقلاب هستند. آواکیان می‌گوید:

در پرتو این نکته می‌خواهم مختصرا به مسئله نیروهای انقلاب و استراتژی جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا بپردازم. تکرار می‌کنم، الان دیگر زمان مارکس نیست. واقعیت با تصویری که ترسکیست‌ها به زور می‌خواهند روی صحنه انقلاب بیندازند، خوانایی ندارد. ما در انگلستان دهه ۱۸۴۰ یا اروپای غربی در قرن ۱۹ زندگی نمی‌کنیم. انقلابی که ما با آن سر و کار داریم باید یک انقلاب پرولتری باشد به این معنا که بر شالوده بنیادی‌ترین و گسترده‌ترین منافع پرولتاریا به مثابه یک طبقه استوار است: این یعنی به پیش راندن جامعه بشری به سوی کمونیسم و رهایی کل نوع بشر. اما این انقلابی نیست که فقط توسط پرولترها انجام شود-- حتی پرولترهای واقعی و همان‌ها که لنین از آنها به عنوان بخش‌های تحتانی طبقه کارگر که در اعماق به سر می‌برند، نام برد. بی تردید، این انقلاب به یک شکل «کلاسیک» کلیشه‌ای توسط «طبقه کارگر» انجام نمی‌شود. در واقع، اکثر نیروهایی که فعالانه‌تر از هر کس نبرد برای کسب قدرت را به پیش خواهند برد - و حتی کسانی که فعالانه و به درجات زیاد پیش از آن که شرایط مبارزه برای کسب قدرت به ظهور رسد، درگیر فعالیت انقلابی خواهند شد به احتمال زیاد عمدتا به مفهوم دقیق کلمه غیر پرولتر خواهند بود. ما در این مورد یک نوع اصل و «قانون» جلو نمی‌گذاریم و نباید بگذاریم. ما یک کلیشه یا قرارداد درست نمی‌کنیم تا به شکلی بر واقعیت تحمیل کنیم. اما به احتمال زیاد فعال‌ترین رزمندگان این انقلاب عمدتا پرولترها به مفهوم دقیق کلمه نخواهند بود. نه حالا و نه در زمانی که پاسخ عملی به این سوال که قدرت سیاسی توسط کدام طبقه کسب خواهد شد و خصلت اساسی جامعه چه خواهد بود، در دستور کار باشد.

اگر بخواهیم از کلمات لنین استفاده کنیم شالوده اصلی بنای انقلاب بدون شک در برگیرنده بخش‌های «تحتانی و در اعماق» پرولتاریا خواهد بود. در میان این‌ها، بسیاری از مهاجران حضور خواهند داشت. جوانان مهاجر نقشی مشخص به عهده دارند که باید در موردش بیشتر کنکاش کنیم. اما توده‌های تحتانی به ویژه آن‌ها که در محلات فقیرنشین شهرها متمرکزند نیز جزیی از شالوده اصلی بنای انقلابند و شاید بخش بزرگی از آن. بسیاری از این تحتانی‌ها را به معنای اخص کلمه نمی‌توان پرولتر به حساب آورد. همین مسئله تأکیدی است دوباره بر اینکه چرا باید در ارتباط با دگرگون کردن جامعه یک رویکرد زنده علمی و یک روش زنده علمی داشته باشیم. (آواکیان. تضادهای پایه‌ای، نیروهای انقلاب و استراتژی جبهه واحد. در کتاب پرده‌ها نمی‌توانند کروکودیل بزنند اما انسان می‌تواند به دوردست‌ها پر بکشد. بخش دوم)

آواکیان همچنین در مورد معنای این جدایی می‌گوید:

این به معنای جدایی جنبش کمونیستی از پرولتاریا یا از ماتریالیسم نیست و نباید این معنا را داشته باشد. اتفاقا برعکس! صحبت بر سر این است که جنبش کمونیستی باید یک جنبش انقلابی باشد و نه یک جنبش کارگری. این گرایش در تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی گرایش قدرتمندی بود و همچنین خط کسانی مانند تروتسکیست‌ها و سوسیالیست‌های رفرمیست گوناگون بود که مخالف کمونیسم بودند، اما به نام سوسیالیسم حرف زده‌اند. ما نیازمند یک جنبش انقلابی هستیم که هدفش دست یافتن به «چهار کلیت» است و نه جنبش کارگری با هدف دست یافتن به «مزد منصفانه در مقابل یک روز کار منصفانه». ما نیازمند جنبشی هستیم که هدفش مبارزه برای رهایی کامل و محو کلیه موانعی است که در مقابل رهایی تمام (و نه نیمی و نه بخشی) از بشریت قرار گرفته است. منظورم از «جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری»... آن نیست که ما نباید با مبارزات کارگران علیه کارفرمایان و برای بهبود شرایطشان همراه شویم. اما باید از موضع و نقطه نظر و اهداف کمونیستی با آن همراه شویم نه از موضع و اهداف و نقطه نظر تردیونیونی و ماندن در حصارهای جنبش کارگری که اساسا تعریفش دست یافتن به مزدی بهتر در قبال یک روز کار است.» (باب آواکیان، امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم. نشریه حقیقت شماره ۶۳، خرداد ۱۳۹۲)

خودبه‌خودی‌گرایی

تنها زمانی می‌توان از شکل‌گیری یک مبارزه آگاهانه انقلابی صحبت کرد که عنصر آگاه (حزب پرولتری/کمونیستی) به طور سیستماتیک و هدفمند توده‌ها را درگیر حرکتی خلاف جریان خودجوش کند. یعنی نگرش و سیاست و روشی را انتشار دهد که علیه تمایل مبارزات خود به خودی به خزیدن به زیر پر و بال بورژوازی باشد. بدون شک یک نکته مرکزی و محوری لنین در «چه باید کرد»،

تحلیل از چرایی و چگونگی این واقعیت است که آگاهی کمونیستی نمی‌تواند «خود به خودی» تکوین یابد. بلکه باید از بیرون از عرصه تجربه مستقیم و فوری پرولتاریا و توده‌های مردم، به آنان عرضه شود. به این علت و علل دیگر، انقلاب کمونیستی باید از رهبری یک حزب پیشاهنگ سازمان‌یافته برخوردار باشد. حزبی متشکل از افرادی که از بخش‌های مختلف جامعه برخاسته‌اند و دیدگاه کمونیستی را اتخاذ کرده‌اند. کمونیست‌ها به مبارزات اقتصادی همانطور که لنین گفت به صورت «مدرسه جنگ» نگاه می‌کنند نه خود جنگ. مدرسه جنگی که کارگران در آن حس اتحاد و همبستگی، بالا رفتن روحیه نبرد با دشمن و مقابله با مکر و حيله‌های دولت و کارفرمایان را تجربه می‌کنند. اما اگر کسی «مدرسه جنگ» را خود جنگ جا بزند عملاً به فریب کارگران یاری می‌رساند. به طور مثال باید از فعالین سیاسی که در مبارزات کارگری حضور دارند، سوال کرد با چه خط و هدفی وارد این مبارزات می‌شوند، آیا این مبارزه مشخص را به روابط تولیدی استثمار و ستمگرانه حاکم بر جامعه ربط می‌دهند؟ وارد جدل فکری و نقد پیرامون تجارب مختلف می‌شوند، دستاوردها و کمبودهای این مبارزات نقد و بررسی می‌شوند و... همه اینها بخشی از حرکت مبارزه با قدرت و تغییر افکار مردم برای انقلاب هست؟ مبارزینی که باید این وظیفه را برعهده بگیرند، اغلب اوقات، عکس آن را انجام می‌دهند. حتا کسانی که خود را رهبران و فعالین احزاب چپ و کمونیست می‌دانند، هنگامی که صحبت از معضل اقتصادی جامعه می‌کنند، معمولاً فقط رابطه میان کارگر و سرمایه دار را در «بازار کار» (شرایط اشتغال، دستمزد، فقدان حق سندیکا و حق چانه زنی بر سر فروش نیروی کار) می‌بینند و با وجود «مارکسیست» دانستن خود کاری به این واقعیت ندارند که شیوه تولیدی سرمایه داری بنا به کارکرد و منطق بنیادین خود، نه تنها بیکاری و دستمزد پایین و محرومیت کارگران از حقوق اولیه سیاسی و بحران‌های مکرر اقتصادی را تولید می‌کند بلکه طبق همان منطق و کارکرد بنیادین، معضلات دیگر جامعه از جمله انواع ستم و نابودی محیط زیست را هم تولید می‌کند.

جنبش کارگری ایران

جنبش کارگری ایران هم از معضلاتی که گفته شد و تبعات هر کدام، مبرا نیست.

مبارزات صنفی کارگران مبارزه ای عادلانه و لازم است. اما متأسفانه آنچه که ما سال‌ها با آن مواجهیم، غلبه یک جریان رفرمیستی سازمان یافته بر این مبارزات است.

مبارزان جنبش کارگری در ایران بقدری در مطالبات صنفی و درونی خود غرق هستند که گویی هیچ رابطه ای با رخدادهای سیاسی مهم در کف جامعه ندارند. خیزش ژینا فضای سیاسی و فرهنگی جامعه را تحت تاثیر قرار داد و حمایت نیروها و اقشار دیگر جامعه را بخود جلب کرد، اما جنبش کارگری در مبارزات صنفی خود نه تنها علیه حجاب اجباری موضعگیری نکرد، بلکه عکس العملی در مورد سرکوب و کشتار مردم بلوچستان و کردستان و اعدام جوانان خیزش نیز نشان نداد. محتوای این اعتراضات طوری است که حتی رژیم هم این اعتراضات را سیاسی نمی‌بیند. بی جهت نیست که خامنه ای در روز ۹ اردیبهشت ۱۴۰۲ به مناسبت «هفته کارگر» گفت: «جامعه کارگری هوشیارانه با تحریکات دشمنان مقابله می‌کند». او قبلاً خیزش ژینا را توطئه دشمن خوانده بود. در بخش دیگری از حرف هایش می‌گوید: «برخی اعتراض‌ها در محیط کارگری از جمله اعتراض به تاخیر در پرداخت حقوق‌ها یا واگذاری‌های غلط و فاسد به جا است. این اعتراض‌ها در واقع کمک به دولت و نظام و آگاه کردن آن‌ها است و در این موارد نیز هر جا دستگاه‌های مسئول مانند قوه قضائیه وارد شدند، دیدند که حق با کارگران است». کنه حرف خامنه ای بنوعی حمایت از کارگران بود که به اعتراضات سیاسی نپیوستند و خواست هایشان را به مسائل معیشتی محدود کردند! این حرف‌های خامنه ای را باید یک چالش به حساب آورد و ساده از کنارش نگذشت. هیچ جنبش اجتماعی نباید محدود به مطالبات درونی خود باشد. با درک‌های تک خطی و غیر علمی نمی‌توان ماهیت روابط ستم‌گرانه همه جانبه را درک کرد و نمی‌توان آن را تغییر داد. به طور مثال ستم بر زن که در مرکز و محور خصلت سرمایه داری قرار دارد و یا ستم ملی، تخریب محیط زیست و غیره را فقط با یک روش و رویکرد کمونیستی می‌توان پیش برد. زیرا در این صورت می‌توان دید که چگونه همه اینها به هم متصل هستند و می‌توان ارتباط درونی آنها را کشف کرد تا معلوم شود که ریشه کن کردن هر یک از آنها به ریشه کن کردن همه آنها وابسته است.

بدون دیدن تغییرات واقعی نمی‌توان انقلاب کرد

درک قالبی و کلیشه ای جریان‌های رفرمیست «چپ» از طبقه کارگر به آنان اجازه نمی‌دهد که پرولتاریا را در بخش‌های بی ثبات، حاشیه ای، موقت، غیر رسمی و در حال جا به جایی نیروی کار ببینند (و مشخصاً در میان مهاجران، زنان، کودکان و نیمه پرولترهای کنده شده از روستاها و مناطق عقب مانده و گرفتار ستمگری ملی و غیره). زیرا، قالب فکری شان از طبقه کارگر، کارگری است که در خط تولیدهای کارخانه ای ایستاده است.

تحولاتی که در چند دهه اخیر در سرمایه داری رخ داده است، ترکیب نیروی کار را عوض کرده است و این شامل ایران هم می‌شود، چه به شکل کارهای بی ثبات و یا رشد شغل‌های خدماتی مثل دستفروشان، پیک موتوری و تعمیرکاران سیار و غیره. در واقع، در زیر مجموعه هر شاخه کار با ثبات، شمار زیادی کارهای بی ثبات است. پریکاریا (precariat) که می‌توان آن را بی ثبات کاران ترجمه کرد، لغتی است که از ترکیب واژه انگلیسی «precarious» به معنای «بی ثبات» و پرولتاریا «proletariat» ساخته شده: پریکاریا

یا کارگران بی ثبات. این لغت معرف وضعیت بخش بزرگی از نیروی کار در سطح جهانی است که از دهه ۱۹۷۰ میلادی به بعد تصویر سنتی کارگران با شغل و درآمد و مهارت ثابت را عوض کرد. در ایران و دیگر کشورهای تحت سلطه سرمایه داری-امپریالیسم، نابود شدن رشته های مختلف تولیدات کارخانه ای و همراه با آن از بین رفتن مشاغل مربوطه و سقوط هرچه بیشتر طبقه میانه «سابق» به رده های پایین و کارگری و رشد مشاغل خدماتی به نسبت مشاغل مربوط به تولیدات کارخانه ای، از بین رفتن کشاورزی کوچک و رشد حاشیه نشینی شهری... همگی عمدتاً مربوط به تغییراتی است که در چارچوب سیستم سرمایه داری جهانی در روش های تولیدی به وجود آمده است و حتا در خود کشورهای سرمایه داری-امپریالیست مانند آمریکا موجب از بین رفتن شهرهای صنعتی بزرگ مانند دیترویت شده است که حول صنایع خودروسازی ساخته شده بود. علت اساسی این اتفاقات مهم، قوه محرکه آنارشی تولید سرمایه داری است که سرمایه داران را، نه تنها در یک کشور خاص بلکه در مقیاس جهانی درگیر رقابت شدید با یکدیگر می کند که هر یک برای گسترش یافتن، با سرعت حیرت انگیز فن آوری های پیشرفته را به میدان می آورند و کارگران را با ربات ها و ماشین ها جایگزین می کنند و یا سودآورترین شرایط تولید را در کشورهایی که می توانند بیرحمانه استثمار کنند (آفریقا، آمریکای لاتین، خاورمیانه و آسیا) جستجو می کنند: مانند کشیدن میلیون ها کودک به کارهای مرگ آور در معادنی مانند معادن کبالت کنگو که فلزهای مهم برای صنایع دیجیتال تولید می کنند.

در ایران، طبق آمار رسمی بیش از ۱۳ میلیون کارگر غیر رسمی وجود دارد که از ابتدایی ترین حقوق محروم اند و شمار بزرگی از آنان زنان هستند. در سال ۱۳۹۹ نزدیک به ۵۸ درصد کل جمعیت شاغل در بنگاه های ثبت نشده، بدون بیمه بازنشستگی و قرارداد رسمی کار کرده اند. ۵۸ درصد زنان شاغل در ایران در کارهای بی ثبات از جمله کار با قرارداد موقت، کار با قرارداد سفید و کارهای بدون قرارداد مشغول به کار هستند. از ۴ میلیون و ۳۲۰ هزار زن شاغل در ایران، تنها یک میلیون و ششصد هزار نفر در مشاغل رسمی مشغول به کارند.^۱ کارگران قرارداد موقت حدود ۹۵ درصد کل مزدگیران کشور را تشکیل می دهند.^۲ کارگران افغانستانی که با واژه نژادپرستانه «اتباع بیگانه» نامیده می شوند، جزء لاینفک پرولتاریای ایران بوده و در قشرهای تحتانی آن قرار دارند. بزرگترین «سوانح شغلی» مربوط به همین قشر بی ثبات کاران است و شاهد آن کشتار دائمی کولبران کردستان و سوختن بلوچستان به دست نیروهای انتظامی و سپاه جمهوری اسلامی است. طبق گزارش های رسمی از اول تا نهم فروردین ۱۴۰۳، ۴۹ کولبر کشته و زخمی شده اند.^۳ وسعت جمعیت بی ثبات کاران یکی از تبارزات آن است که میلیون ها نفر که دیگر دهقان نیستند اما کارگر هم نشده اند، در حاشیه به سر می برند و از چرخه کار بیرون افتاده اند. رشد سرمایه داری، مرتباً «جمعیت اضافه» (که نسبت به اقتصاد سرمایه داری «اضافه» اند و نه نسبت به جامعه بشری) تولید می کند و آنان را مجبور می کند که بقای خود را از طرق خطرناک و «نامتعارف» تامین کنند - مانند صدها جوانی که هر سال به اتهام خرید و فروش مواد مخدر به دست جمهوری اسلامی اعدام می شوند یا کولبرانی که به دست نیروهای انتظامی کشته می شوند. قشرهای پرولتاری زنان نیز در وضعیت چندانگانه ستم هستند. زن کارگر به خاطر زن بودن حقوق کمتر می گیرد، آزار جنسی می بیند، در خانواده پدرسالار هم استثمار می شود و هم برده است.

این ها تحتانی ترین قشرهای پرولتاریا هستند. که نه تنها به طور کلی به مثابه پرولتاریا منافع اساسی شان در انقلاب کمونیستی است بلکه به طور عاجل نیاز به آن دارند.

همان طور که سند حزب ما تحت عنوان «نیروهای انقلاب» (۱۳۹۶) می نویسد:

لایه بندی کردن نیروهای انقلاب به معنای ارزش گذاری آن ها نیست. بلکه به معنای تخمین پتانسیل شان در پیشبرد انقلاب کمونیستی است. در عین حال، به معنای آن نیست که هرچه پتانسیل بیشتر باشد، «خود به خودی تر» متحقق می شود. هیچ پتانسیلی خود به خودی متحقق نمی شود. همه و هر کس را چه پتانسیلا از نیروهای بنیادین انقلاب کمونیستی باشند، چه از نیروهای اجتماعی که نیاز عاجل به چنین انقلابی دارند را باید به عنوان رها کنندگان بشریت بسیج کنیم. ... با مردم به طور جدی باید به این مساله پرداخت که آیا راه حل انقلاب و کمونیسم هست یا نه؟ و اگر هست برای انجام آن چه چیزی لازم است و نقش آنان چیست و آنان باید چه **بشوند** که بتوانند این نقش را بازی کنند. همه آن ها را باید طوری بسیج کنیم که نگران سرنوشت همه مردم جهان باشند و مشغله شان عمدتاً مسائل بیرون از خودشان بشود. کار با آنان باید به قول رفیق آواکیان هم زمینی باشد و هم تعالی بخش. «زمینی باشد» به معنای استفاده کردن از هر رخدادهای مهم جهان برای این کار؛ پرداختن به ستمی که مستقیماً به خودشان می شود اما نه برای نگاه داشتنشان در آن محدوده بلکه به عنوان تجربه ای که نشان می دهد این سیستم چطور کار می کند و برای رساندنشان به این سطح از آگاهی و تعهد که کل این سیستم باید سرنگون شود و آنان نباید صرفاً مبارزین راه رهایی خودشان بلکه باید مبارزین راه رهایی بشریت باشند.

^۱ مرکز آمار ایران، ۸ آبان ۱۴۰۰

^۲ ایسنا، ۲۸ مهر ۱۴۰۰

^۳ سایت بی بی سی فارسی، بهاری که با مرگ برای کولبران نو شد، ۹ فروردین ۱۴۰۳

پاسخی تاریخی جهانی به عصری با اهمیت تاریخی جهانی

در باره «مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران»!

در عصری به سر می‌بریم که جامعه بشری زیر فشار ضرورت پشت سر گذاشتن نظام طبقاتی و استقرار سازمان اجتماعی کمونیستی قرار دارد. بی‌پاسخ ماندن این ضرورت، رنج‌های بی‌سابقه، جنگ‌های ویران‌گر و بی‌انتهای نابودی حریق‌وار محیط زیست را برای مردم ایران و جهان به بار آورده است. در چنین شرایطی انقلاب نکردن و تن به این وضعیت دادن دیوانگی است. فقط یک راه نجات وجود دارد. هر چیز دیگر توهمی بیش نیست. باید تمام نظام سیاسی-ایدئولوژیک و اقتصادی-اجتماعی حاکم بر ایران و جهان را نابود کرد و به جای آن جامعه و جهانی دیگر بنا کرد. جهانی که در آن هرگونه پایه و اساس تولید فقیر و غنی، ارباب و برده، حاکم و محکوم، جنگ‌های ویران‌گر محو شده باشد و به جای آن انسان‌ها برای نیکبختی اشتراکی در تعاون و هم‌آهنگی کار کنند و جهان خود را بسازند. «مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران» دعوتی است تا صدها هزار نفر برای تحقق این هدف، تعهد سپرده و رهروان پایدار و ثابت قدم این راه شوند.

مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران» خصلت نظام طبقاتی حاکم در جهان و در بستر آن، حاکمیت جمهوری اسلامی را نقد کرده و تبدیل انقلاب کمونیستی را به عنوان پاسخی به چالش عصر کنونی و در خدمت به تحقق کمونیسم در جهان، پیش می‌گذارد. این سند، بیان کاربست انضمامی کمونیسم نوین در شرایط خاص ایران است.

بدون کسب قدرت سیاسی، حل تضادها و معضلات اجتماعی موجود، ناممکن است و «مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران»، اصول و نقشه راه تحقق انقلاب و بنای دولت جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران است. طی کردن چنین طریقی بدون رهبری یک حزب انقلابی کمونیست و متکی بر سنتز نوین کمونیسم، امکان‌پذیر نیست. در تداوم خیزش‌های دی ماه ۱۳۹۶، آبان ۱۳۹۸ و خیزش ژینا ۱۴۰۱ و بسیار خیزش‌های دیگر که در راه است، یا با هزاران کمونیست و انقلابی و مبارز دیگر، جنبشی برای چنین انقلابی بر پا کرده و جامعه را به آن سو می‌بریم، و یا هم چون انقلاب شکست خورده بهمن ۵۷، نیروهای سیاسی طبقات مرتجع آن را به سمت فاجعه‌ای دیگر هدایت خواهند کرد.

در فصل چهارم این مانیفست آمده است:

تاسیس جمهوری سوسیالیستی نوین ایران

جمهوری سوسیالیستی نوین ایران بعد از سرنگونی دولت موجود تشکیل می‌شود. مصالح اصلی و شالوده‌های تشکیل این دولت پیشاپیش از پایین و در فرآیند طولانی انقلاب، توسط میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم که به اهداف این انقلاب آگاهی داشته و تحت رهبری حزب پیشاهنگ کمونیست برای تحقق آن مبارزه کرده اند، به وجود آمده است.

شورای حکومت موقت پس از سرنگونی جمهوری اسلامی بر اساس جبهه متحدی که در طول انقلاب تحت رهبری حزب کمونیست شکل گرفته و نمایندگان نهادهایی که در فرآیند انقلاب و درهم شکستن دولت کهنه به وجود آمده‌اند (شوراها، کانون‌ها و تشکلات توده‌ای) تشکیل می‌شود.

شورای حکومت موقت، سرنگونی جمهوری اسلامی را اعلام و فرمان‌های سه گانه‌ای صادر کرده و بلادرنگ اجرای مفاد آن را آغاز می‌کند. همچنین، تصویب «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» با تکیه بر سند راهبردی «ساختار و اصول دولت جمهوری سوسیالیستی نوین ایران و کارکرد حکومت آن؛ حکومت سوسیالیستی بر چه اساسی کار خواهد کرد: طرح پیشنهادی قانون اساسی» را در دستور کار فوری قرار می‌دهد.

فرمان‌های سه گانه شورای حکومت موقت عبارتند از

یکم: اعلام سرنگونی جمهوری اسلامی و الغای نهادها و ساختارهای آن....

دوم: حقوق بنیادین و آزادی‌های اساسی مردم....

سوم: مقابله فوری با فقر و محرومیت

نام رسمی دولت نوین و حکومت آن، به تصویب اولین مجلس قانون‌گذار دولت نوین خواهد رسید. اما در سند «ساختار و اصول دولت جمهوری سوسیالیستی نوین ایران و کارکرد حکومت آن؛ حکومت سوسیالیستی بر چه اساسی کار خواهد کرد: طرح پیشنهادی قانون اساسی» که سند پیشنهادی حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) برای قانون اساسی آینده است، نام دولت آینده، جمهوری سوسیالیستی نوین ایران پیشنهاد شده است.



استثمار (یا بهره‌کشی) چیست و چگونه می‌توانیم آن را محو کنیم

نوشته باب آواکیان؛ ۲۴ جولای ۲۰۲۳

در گزارشی که به تازگی از فعالیت انقلابی در شیکاگو خواندم، نوشته بود یکی از کسانی که تاثیر گرفته و به سمت انقلاب جلب شده است، می‌گفت معنی کلمه «استثمار» یا «بهره‌کشی» را نمی‌داند. از آن جا که این کلمه، توصیف یک جنبه‌ی اساسی از سیستم سرمایه‌داری است که امروز، اجباراً تحت سلطه‌ی آن زندگی می‌کنیم و از آنجا که خیلی‌ها، درک روشنی از معنای «استثمار» ندارند، لازم است آن را توضیح دهیم.

«استثمار» در عام‌ترین معنایش، یعنی «سودجویی». به طور خاص‌تر، می‌تواند به معنای سوء استفاده کردن از آدم‌های دیگر باشد. اما معنای علمی «استثمار» در اقتصاد، یعنی شرايطی که یک فرد یا گروهی از افراد، ثروتی را که توسط کار دیگران تولید شده است به عنوان سرمایه انباشت می‌کنند.

سرمایه‌داری، سیستمی است که ابزار تولید عمده مانند، کارخانه‌ها، زمین، مواد خام، ماشین‌آلات و فن‌آوری‌های دیگر، در مالکیت و کنترل تعداد نسبتاً قلیلی از آدم‌ها یعنی سرمایه‌داران است. سرمایه‌داران به واسطه تصاحب و کنترل این ابزار تولید، می‌توانند دیگران را که صاحب یا کنترل‌کننده هیچ ابزار تولید نیستند، مجبور به کار برای خود کنند.

در واقع، ثروت را کار کسانی می‌آفریند که توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شوند و نه «هوش» و «نبوغ کارآفرینی» سرمایه‌داران. ولی سرمایه‌داران این ثروت را تصاحب می‌کنند. یعنی به نفع خود و برای استفاده خود بر می‌دارند.

باز تاکید می‌کنم، سرمایه‌داران به این علت که صاحب و کنترل‌کننده ابزار تولید عمده هستند، در موقعیت تصاحب ثروتی قرار دارند که توسط دیگران خلق می‌شود؛ دیگرانی که تحت استثمارشان هستند.

این ابزار تولید هم، به نوبه خود، از طریق کار کارگرانی که تحت استثمار سرمایه‌داران دیگر هستند تولید شده‌اند. برای مثال، در کارخانه یک سرمایه‌دار، ماشین‌آلاتی که کارگران رویش کار می‌کنند، توسط کسان دیگری در کارخانه‌ای دیگر تولید شده؛ برای تولید این ماشین‌آلات، کارگران دیگری بر روی مواد خام کار کرده‌اند؛ و آن مواد خام هم به نوبه خودش، توسط کارگران معدن که آنها هم تحت شرایط استثمار سرمایه‌داری کار می‌کنند، تولید شده است. (۱)

در سیستم سرمایه‌داری، همیشه یک «جمعیت اضافه» وجود دارد. یعنی کسانی که بیکارند، چون سرمایه‌داری نمی‌تواند آنها را به طور سودآور استثمار کند. سرمایه‌داران از وجود این «جمعیت اضافه» برای استثمار آنهایی که استخدام کرده‌اند، استفاده می‌کنند و به آنها می‌گویند: «اگر این دستمزدی را که می‌دهم نپذیری، کسان دیگر هستند که عاجزانه دنبال این شغل‌اند» و از این قبیل حرف‌ها.

امروز، این سیستم سرمایه‌داری رشد کرده و تبدیل به سیستم استثمار جهانی در هم تنیده شده است. یعنی، تبدیل به سرمایه‌داری-امپریالیسم شده است. در این سیستم جهانی، عده قلیلی از سرمایه‌داران، صاحب و کنترل‌کننده ابزار تولید در مقیاس عظیم هستند. آنها با استثمار میلیارد‌ها انسان در سراسر جهان، ثروت عظیمی را تولید و تصاحب می‌کنند - به ویژه در جهان سوم (یعنی، آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه و آسیا)، که شامل صدها میلیون زن و بیش از ۱۵۰ میلیون کودک هستند که در وحشیانه‌ترین شرایط، توسط این سرمایه‌داران مافوق استثمار می‌شوند. (۲)

باز تاکید می‌کنم، این میلیارد‌ها انسان در موقعیتی قرار دارند که سرمایه‌داران می‌توانند آنان را وحشیانه استثمار کنند چون صاحب هیچ ابزار تولیدی نیستند. بسیاری از آنان، به ویژه در کشورهای جهان سوم، کسانی هستند که خانواده‌شان، قبلاً صاحب قطعات کوچک زمین زراعی بودند. اما از زمین‌هایشان رانده شدند و دیگر قادر نیستند از طریق زراعت زندگی کنند.

علت عمده اش این است که سیاست و اقتصاد کشورهایشان، تحت سلطه سرمایه‌دارانی قرار دارد که مقرشان در کشورهای امپریالیستی مانند ایالات متحده است. علت ریشه‌ای تمام رنج‌های غیر ضروری هولناک و انقیاد دیوانه‌کننده مردم در سراسر جهان، و به خطر افتادن هرچه بیشتر حیات انسان‌ها، همین سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم است.

برای خلاص شدن از شر استثمار - و تمام ستم‌هایی که همراه آن است - لازم است از سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم خلاص شویم. و این کار با انقلاب ممکن می‌شود. با انقلاب برای سرنگونی سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم و جایگزین کردن آن با سیستمی کاملاً و اساساً متفاوت و بسیار بهتر؛ سیستم مبتنی بر قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی. هدف این انقلاب و سیستم بنیاداً متفاوتی که در نتیجه آن مستقر خواهیم کرد چیست ... چرا این انقلاب ممکن است ... و این انقلاب را چگونه باید انجام داد؟ جواب به همه این سوال‌ها را در شماری از آثارم داده‌ام. همچنین جواب به این سوال‌ها را می‌توانید در بیانیه‌هایی با عناوین «ما انقلابیون کمونیست هستیم» و «ما یک زندگی کاملاً متفاوت و یک سیستم اساساً متفاوت را نیاز داریم و طلب می‌کنیم» در وبسایت revcom.us و در «قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» جستجو کنید. تمامی این مسائل به طور زنده هر هفته در

شوی «انقلاب نه چیزی کمتر» در یوتوب پوشش داده می شوند.

و چالش این است:

هرکس که حاضر به تحمل وضعیت جهان نیست ... از این که با شمار عظیمی از مردم دنیا به عنوان موجوداتی کمتر از انسان رفتار می شود ناراحت است... و می داند ادعاهایی مانند «آزادی و عدالت برای همه»، دروغ سنگدلانه ای بیش نیست ...

هر کسی که به درستی خشمگین است از این که صاحبان قدرت (و آنها که به دنبال نشستن بر جایگاه قدرت اند) وعده های شیرین اما دروغین می دهند، وبی عدالتی و نابرابری، بی وقفه ادامه پیدا می کند ... همه کسانی که در مورد اوضاع کنونی و آینده نگران اند و از این واقعیت دلهره دارند که امروزه جوان بودن به معنای محرومیت از آینده ای شایسته و هرگونه آینده ای است... همه کسانی که همیشه رویای جامعه و جهانی بسیار بهتر را داشته اند و حتی پیش خود سوال کرده اند، آیا به وجود آوردن چنین جهانی ممکن است؟ ... همه کسانی که تشنه جهانی بدون ستم و استثمار، فقر و نابودی محیط زیست هستند ... هر کسی که دلش را دارد برای چیزی بجنگد که ارزش جنگیدن دارد ... همه شما لازم است بخشی از انقلاب شوید.

به ویژه در زمانه ای مانند امروز. در این دوران، جهان دستخوش رخدادهای بسیار است که نتایج آن، آینده بشر را تعیین خواهد کرد؛ زمانه ای است که صفوف خود استثمارگران و ستم گران غول پیکر که در این کشور بر ما حاکم اند، به شدت منعش و پاشیده است و هرچه بیشتر می گذرد، امکان این که به عنوان یک طبقه حاکمه «متحد» بتوانند اوضاع را اداره کرده و عمل کنند، کمتر می شود. ... زمانه ای است که نه تنها نیاز اضطراری برای سرنگونی کامل آنها داریم بلکه یک امکان واقعی در این راستا سربلند کرده است که باید آن را استفاده کنیم. اگر شما بخشی از کمونیست های انقلابی که هر روز برای عملی کردن این انقلاب تلاش می کنید نیستید، پس در کدام طرف ایستاده اید؟

یادداشت های باب آواکیان بر این مقاله:

۱- کسانی که بخشی از طبقه تحت استثمار در سیستم سرمایه داری هستند (یعنی پرولتاریا)، اثرات دردناک آن را در زندگی روزمره حس می کنند. در کتاب کمونیسم نوین در این باره نوشتیم: «ممکن است شما در اعماق جامعه باشید، یا شغلی نداشته باشید و برای پیدا کردن شغل دست و پا بزنید. یا کاری پیدا کنید و کسی استثمارتان کند. برای استخدام شدن باید خودتان را بفروشید. داستان این است. می روید در مصاحبه شرکت می کنید. می گویند «اجازه بدهید پیشینه تان را بررسی کنیم.» بعضی وقت ها حتی از شما نمونه ادرار می گیرند. بعضی وقت ها از شما می خواهند همه مسائل شخصی و پیشینه تان را رو کنید. مثلا می خواهند بدانند تا حالا دستگیر شده اید یا نه؛ محکومیت جزایی داشته اید یا نه.

شما هم نمی توانید بگویید «گور پدرتان! فقط استخدام کنید چون گرسنه ام.» اگر اینطور حرف بزنید از آنجا بیرون تان می کنند. حتی نمی توانید خیلی مودبانه تر به آن ها بگویید «ببخشید. فکر نمی کنید این سوال ها یک جورهایی به مسائل شخصی آدم مربوط است؟» نه. اینطور رفتار نمی کنید. چون کسی که با شما مصاحبه می کند ... برای کسانی کار می کند که صاحب ابزار تولیدند و شما مالک هیچ چیز نیستید. بنابراین هیچ زوری ندارید. اگر نتوانید راضی شان کنید استخدام تان نمی کنند.»

سیستم سرمایه داری بر اساس خشونت عظیم پی ریزی شد. برای مثال، در اروپا، چند قرن پیش، شمار بزرگی از دهقانان (زارعین کوچک) از زمین هایشان رانده شده و به قوه جبر به موقعیت پرولتر درآمدند؛ یعنی مجبور شدند نیروی کار، یعنی توانایی کار کردن خود را به سرمایه دارانی که در شهرها در حال رشد بودند، بفروشند. این سرمایه داران، برخی تاجر، برخی سران اتحادیه های تولیدی اولیه و دیگران رباخوار و غیره بودند. در قاره آمریکا، عده زیادی از ساکنان بومی این قاره، که از جنگ ها و بیماری های مهاجمان اروپایی جان سالم به در برده بودند، مجبور شدند، تحت شرایطی که اغلب جانفرسا بود، کارکنند تا استثمارگرانی را که از اسپانیا و سایر کشورها به قاره آمریکا آمده بودند، ثروتمند کنند. و فراموش نکنیم که پایه و اساس ثروت این کشور سرمایه داری - یعنی «ایالات متحده با انصاف» - تا حد زیادی بر اساس کار برده ها بود.

همانطور که کارل مارکس، بنیانگذار کمونیسم، با طنزی گزنده اشاره کرد: «طلوع گلگون» سرمایه داری با برده کردن عده بزرگی از آفریقایی ها همراه بود.

سرمایه داری، مردم سرزمین های فتح شده در آمریکای جنوبی را به معنای واقعی کلمه تا حد مرگ در معادن فلزات گرانبها به کار گرفت و از هر وسیله هیولایی برای انباشت ثروت استفاده کرد. این واقعیتی است که برخی از جوامع پیشین در قاره آمریکا - مانند امپراتوری اینکاها در آمریکای جنوبی و آرتک ها در مکزیک - خودشان جوامع مبتنی بر استثمار توده های مردم توسط طبقات حاکم بودند. و این درست است که مدتی قبل از حمله استثمارگران اروپایی به آن قاره، برده داری در خود آفریقا وجود داشت.

اما از چند قرن پیش، با فتح و مستعمره کردن این قاره ها، با توسعه تجارت بین المللی برده و توسعه بی وقفه ماشین استثمار سرمایه داری، همه اینها ابعاد بسیار بزرگتر و وحشتناک تری به خود گرفت؛ به طوری که نسل های متعدد مردم، در مسابقه جنون آمیز سرمایه

داران در رقابت با یکدیگر و در جستجوی سود بیشتر، به سرعت یا به تدریج کشتار شدند.

۲- در کنار سرمایه دارانی که مستقیماً در استثمار مردم در فرآیند تولید ثروت نظام سرمایه داری نقش دارند، نوع دیگری از استثمارگران سرمایه دار هم وجود دارند. برای مثال، بانک‌ها و سایر مؤسسات مالی از طریق وام به شرکت‌ها و بیزنس‌های دیگر که مستقیماً مردم را استثمار می‌کنند، سود می‌برند. (این وام‌ها باید با مقدار پول اضافی یا «بهره» بازپرداخت شوند). به علاوه، اغلب، خود این مؤسسات مالی در شرکت‌هایی که مستقیماً مردم را استثمار می‌کنند، سرمایه‌گذاری می‌کنند. و شرکت‌های بزرگ تولیدی نیز، به نوبه خود، در معاملات مالی شرکت می‌کنند. سرمایه‌های با سرمایه‌ای که مستقیماً مردم را در فرآیند تولید استثمار می‌کند، در هم تنیده می‌شود. سرمایه‌داران تجاری نیز وجود دارند - برای مثال، کسانی که پوشاک، یا غذا و سایر مایحتاج اولیه را می‌فروشند. و سپس کسانی هستند که در بازار سهام سرمایه‌گذاری می‌کنند - اما این صرفاً نوعی قمار است و روی این که کدام شرکت‌های سرمایه‌داری در استثمار مردم موفق‌تر خواهند بود، شرط بندی می‌کنند.

اساسی‌ترین نکته در این جا عبارتست از این که: سرچشمه ثروتی که این سرمایه داران مختلف انباشت می‌کنند، استثمار مردمی است که مجبورند در فرآیند تولید چیزهایی که مردم مصرف می‌کنند، برای این یا آن سرمایه دار (یا شرکت سرمایه داری و غیره) کار کنند.

۳- این که چرا می‌گوییم، اکنون زمان نادری است که انقلاب، حتی در یک کشور قدرتمند امپریالیستی مانند ایالات متحده، امکان پذیرتر می‌شود، در تعدادی از آثار من و دیگران در وبسایت revcom.us بررسی شده است. به طور مثال: «انقلاب: نقطه عطف‌های مهم و فرصت‌های نادر»؛ «آینده‌ای بسیار وحشتناک یا حقیقتاً رهایی‌بخش؛ بحران عمیق، شکاف‌های عمق‌یابنده، چشم‌انداز جنگ داخلی - و انقلابی که فوراً لازم است، شالوده‌ای ضروری، نقشه‌راهی پایه‌ای برای انقلاب».

و همچنین رجوع کنید به سند «سازماندهی برای یک انقلاب واقعی: هفت نکته» و برنامه هفتگی یوتوب در «انقلاب و نه چیزی کمتر» پس دوباره به نتیجه‌گیری باب آواکیان بر میگردیم: هرکس که حاضر به تحمل وضعیت جهان نیست ... از این که با شمار عظیمی از مردم دنیا به عنوان موجوداتی کمتر از انسان رفتار می‌شود ناراحت است... و می‌داند ادعاهایی مانند «آزادی و عدالت برای همه»، دروغ سنگدلانه‌ای بیش نیست ...

هر کسی که به درستی خشمگین است از این که صاحبان قدرت (و آنها که به دنبال نشستن بر جایگاه قدرت اند) وعده‌های شیرین اما دروغین می‌دهند، و بی‌عدالتی و نابرابری، بی‌وقفه ادامه پیدا می‌کند ... همه کسانی که در مورد اوضاع کنونی و آینده نگران اند و از این واقعیت دلهره دارند که امروزه جوان بودن به معنای محرومیت از آینده‌ای شایسته و هرگونه آینده‌ای است... همه کسانی که همیشه رویای جامعه و جهانی بسیار بهتر را داشته‌اند و حتا پیش خود سوال کرده‌اند، آیا به وجود آوردن چنین جهانی ممکن است؟ ... همه کسانی که تشنه جهانی بدون ستم و استثمار، فقر و نابودی محیط زیست هستند ... هر کسی که دلش را دارد برای چیزی بجنگد که ارزش جنگیدن دارد ... همه شما لازم است بخشی از انقلاب شوید.

به ویژه در زمانه‌ای مانند امروز. در این دوران، جهان دستخوش رخدادهای بسیار است که نتایج آن، آینده بشر را تعیین خواهد کرد؛ زمانه‌ای ایست که صفوف خود استثمارگران و ستمگران غول‌پیکر که در این کشور پر ما حاکم‌اند، به شدت منعشپ و پاشیده است و هرچه بیشتر می‌گذرد، امکان این که به عنوان یک طبقه حاکمه «متحد» بتوانند اوضاع را اداره کرده و عمل کنند، کمتر می‌شود. ... زمانه‌ای است که نه تنها نیاز اضطراری برای سرنگونی کامل آنها داریم بلکه یک امکان واقعی در این راستا سربلند کرده است که باید آن را استفاده کنیم. اگر شما بخشی از کمونیست‌های انقلابی که هر روز برای عملی کردن این انقلاب تلاش می‌کنند، نیستید، پس در کدام طرف ایستاده‌اید؟

آدرس‌های ما:

www.cpiilm.org

instagram: CPIMLM

twitter: CpiilmC

Telegram: @newcommunism

Facebook: cpiilm1380

منبع اصلی این سلسله مقالات، کتاب «دموکراسی: آیا بهتر از آن نمی توانیم؟»، و در این مقاله همچنین کتاب «پرنده ها نمی توانند کروکودیل بزیابند اما بشر می تواند افق ها را در نوردد» نوشته باب آواکیان و دیگر آثار وی در مورد دموکراسی/دیکتاتوری است.

در این سلسله مقالات تا این شماره، انواع دموکراسی ها در چارچوب سرمایه داری را مورد نقد قرار دادیم. گفتیم، روابط ستمگرانه و استثمار و نابرابری مشخصه تمام جوامعی است که امروز وجود دارند. تاریخ طولانی تقسیم جامعه به طبقات استثمارکننده و استثمار شونده با دیکتاتوری طبقه ای که به لحاظ اقتصادی مسلط بوده است رقم می خورد. اینجا «دیکتاتوری» به معنای عامیانه اش نیست. بلکه یک مفهوم اجتماعی و مرتبط است با دستگاهی به نام دولت که با تقسیم جامعه به طبقات به وجود آمد. البته روی دیگر سکه دیکتاتوری، دموکراسی برای آن بخش جامعه است که این دیکتاتوری را اعمال می کند.

دموکراسی نمی تواند در شکل «خالص» یا فراطبقاتی وجود داشته باشد: دموکراسی همیشه به عنوان بخشی از دولت شکل می گیرد - یعنی، به عنوان دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه ای دیگر و در عصر کنونی که عصر امپریالیسم و انقلاب های پرولتری است، این دولت دیکتاتوری/دموکراسی طبقاتی یا به شکل دیکتاتوری/دموکراسی بورژوازی وجود خواهد داشت یا دیکتاتوری/دموکراسی پرولتاریا که در جامعه سوسیالیستی برقرار می شود. بنابراین، دموکراسی نمی تواند انترجایی و هدفی در خود باشد و نیست. در شماره قبل همچنین گفتیم، رویکرد کمونیستی به دموکراسی یک رویکرد کاملاً منفی نیست.

میان دو دولت طبقاتی، یعنی میان دموکراسی در سوسیالیسم و دموکراسی در سرمایه داری، تفاوت کیفی عمیقی وجود دارد. هرچند دولت سوسیالیستی نیز یک دیکتاتوری/دموکراسی است اما در این جا طبقات استثمارگر (یعنی، اقلیتی که بر اقتصاد انحصار داشته و از کار دیگران بهره کشی کرده و سرمایه انباشت می کنند) در حاکمیت نیستند. علاوه بر این و مهمتر، مأموریت و هدف دولت سوسیالیستی (با دیکتاتوری/دموکراسی پرولتاریا) انجام کاری است که خودش نیز غیر ضروری شود. جامعه سوسیالیستی صرفاً دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم جهانی است و با وجود گسست از سرمایه داری، هنوز اثرات و جای پای شکاف های اجتماعی و افکار کهنه سرمایه داری، تا مدت های مدید بر پیکر آن بر جای می ماند و سرچشمه مبارزه طبقاتی می شود. محاصره جامعه سوسیالیستی توسط سرمایه داری جهانی، بر گرایش های بورژوایی درون جامعه سوسیالیستی می دمد و آن را تقویت می کند. همه این مسائل، وجود دولت دیکتاتوری/دموکراسی پرولتری را در دوران گذار سوسیالیستی ضروری می کند. اما، حفظ خصلت سوسیالیستی این دولت وابسته به آن است که شرایط زوال خود را هم فراهم کند و این کار با پیشبرد دو وظیفه که با یکدیگر رابطه هم افزایی دارند انجام می شود: انقلابی کردن دائمی روابط اقتصادی و اجتماعی و افکار سیاسی و ایدئولوژیک حاکم در خود جامعه سوسیالیستی و همچنین، خدمت به رشد و گسترش انقلاب جهانی. بنابراین، با حرکت جامعه به سمت جهان کمونیستی، دولت نیز زوال پیدا می کند. دنبال کردن این هدف (یعنی، استقرار جامعه کمونیستی که فقط در مقیاس جهانی ممکن است) خصلت دولت سوسیالیستی را در تمام دوران طولانی گذار سوسیالیستی به جامعه کمونیستی جهانی رقم می زند و سیاست های آن را تعیین می کند. در نتیجه، انترناسیونالیسم بخشی از اعمال این دیکتاتوری/دموکراسی است که شکل انضمامی آن این است که دولت سوسیالیستی در هر نقطه جهان، صرفاً یک منطقه پایگاهی برای پیشروی انقلاب در جهان است. زیرا سیستم سرمایه داری و روابط تولیدی و اجتماعی و افکار تولید شده توسط آن، یک سیستم جهانی است و ریشه کن کردن آن نیز یک فرآیند جهانی است.

در این مقاله به دو سوال به شکل خلاصه می پردازیم: اول این که اگر سوسیالیسم یک پیشرفت کیفی در برابر سرمایه داری و سایر اشکال روابط استثمار است، اگر پرولتاریا منافع اکثریت مردم را نمایندگی می کند و اگر این دوران به سمت محو هر گونه استثمار و ستم حرکت می کند، پس چرا دیکتاتوری در جامعه سوسیالیستی ضروری است؟ و دوم اینکه تفاوت دموکراسی تحت دولت جمهوری سوسیالیستی نوین از دموکراسی های تحت سرمایه داری به چه شکل است؟

برای پاسخ به پرسش اول به این نکته پایه ای بازگردیم که روبنای سیاسی و ایدئولوژیک هر جامعه با زیربنای اقتصادی آن در رابطه دیالکتیکی است و در نهایت، همه شرایط و محدوده های سیاسی و فرهنگی توسط زیربنای اقتصادی تعیین می شود. در دولت سوسیالیستی، طبقه پرولتاریا با گرفتن قدرت در روبنای سیاسی و با تکیه بر این قدرت، ماهیت زیربنای اقتصادی را تغییر می دهد: مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را از بین می برد و سود و قانون ارزش را از فرماندهی اقتصاد بر می دارد -- البته این تغییرات در یک فرآیند طولانی و پیچیده و با مبارزه پیش می رود. این تحولات زیربنایی، روبنای متفاوتی را نه تنها ممکن بلکه الزام آور می کند و در هر گام عمیق تر کردن این تحولات در زیربنا، در روبنا نیز تغییرات بزرگ انجام می شود و برعکس. با از میان برداشتن روابط تولیدی سرمایه داری و قوانین آن (به طور کنکرت، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و آتارشی در تولید) به عنوان مانعی در مقابل رشد نیروهای مولده و محور روزافزون افکار تولید شده توسط نظام ستم و استثمار سابق، آزادی عظیمی برای اعمال حاکمیت مردم برای رفع نیازهای جامعه و فائق آمدن بر کلیه تمایزات طبقاتی و روابط اجتماعی ستم گرانه فراهم می شود. این کار در واقع پایه مادی برای دموکراسی سوسیالیستی را فراهم می کند اما این نیز یک فرآیند پر پیچ و خم از مبارزه طبقاتی است. لنین به درستی گفت که «خلع ید به خودی خود، به عنوان یک عمل حقوقی یا سیاسی، هرگز مسئله را به طور کامل حل نمی کند. هنگامی که تاریخ مسئله، وجود یا عدم وجود امتیازات صدها ساله و هزاران ساله را در

دستور روز می‌گذارد، دم زدن از اکثریت و اقلیت، از دموکراسی ناب، از غیر ضروری بودن دیکتاتوری و از برابری بین استشارگران و استشار شونده‌ها، چقدر حماقت بی‌پایان و بی‌تفاوتی عمیق می‌طلبد!^۱

باب آواکیان، معمار کمونیسم نوین و رهبر انقلابی در همین مورد توضیح می‌دهد که به دلیل ماهیت جامعه سوسیالیستی به عنوان دوران گذار به کمونیسم،

حتی پس از سرنگونی بورژوازی و سلب مالکیت از استشارگران سابق، حتا بعد از انتقال ابزار تولیدی که قبلاً (به این شکل یا آن شکل) در مالکیت خصوصی آنها بود به مالکیت عمومی در جامعه، گذار به جامعه بی‌طبقه و کمونیستی کامل در بسیاری از جنبه‌ها، نیازمند مبارزه سختی است. مبارزه برای دستیابی به این هدف به معنای رویارویی با روابط سنتی مالکیت و ایده‌های سنتی و ریشه کن کردن آنهاست؛ هزاران سال انباشت این سنت‌ها و ریشه‌دار بودنشان، آنها را به موانع بزرگی تبدیل می‌کند اما باید کاملاً برچیده شوند. نمی‌توان به یکباره بر انواع تضادها و نابرابری‌های اجتماعی که از جامعه کهنه به ارث رسیده، فائق آمد. آنها به اشکال مختلف و به درجات مختلف به وجود خود ادامه خواهند داد. بالاتر از همه، همانطور که تجربه نشان داده است، سوسیالیسم در همه یا حتی در بیشتر کشورهای جهان هم زمان برقرار نمی‌شود، بلکه احتمالاً در یک یا چند کشور در هر گره خاص از تضادهای جهانی برقرار میشود...^۲ بنابراین، اگر در این پرتو به موضوع نگاه شود، روشن است که بورژوازی در کل جهان -- و احتمالاً برای مدتی -- دست برتر را خواهد داشت و این امر، با مبارزه برای پیشبرد تغییرات انقلابی در یک کشور سوسیالیستی خاص تداخل کرده و در واقع، چارچوب ملی و اساس آن را تعیین خواهد کرد.^۳

به این معنا دولت سوسیالیستی نه تنها باید تضادهای بجای مانده از گذشته در درون جامعه سوسیالیستی و روابط بین انسان‌ها مثل برتری مردانه و زن‌ستیزی، نژاد پرستی، فاصله بین کار فکری و بدنی، فاصله بین مرکز و حاشیه و ... را بطور فوری در هر مرحله به حداکثر ممکن حل کند، بلکه باید آن‌ها را بگونه‌ای حل کند که امکان بیشتری برای پیشرفت سوسیالیسم، عمق یافتن آن در بین مردم از طریق تغییر افکار آنان و درگیر شدنشان در امر حل تضادها به عنوان رهبران جامعه و همچنین گسترش یافتن انقلاب به ورای مرزهای دولت سوسیالیستی به وجود آید.

هویت دولت سوسیالیستی و کیفیت دموکراسی آن از هدفش سرچشمه می‌گیرد: حرکت به سوی هدف نهایی رهایی بشریت از جامعه مبتنی بر تمایزات طبقاتی و کلیه روابط استشارگرانه و ستمگرانه و تنازعات نابودکننده‌ای که از این روابط برمی‌خیزند و از آنجا که در کمونیسم «هدف وسیله را توجیه نمی‌کند»، ابزار رسیدن به این هدف باید از جنس همین هدف باشد. تمام ارگان‌های حکومتی و فرآیندهای دولت سوسیالیستی از جمله دموکراسی و انتخابات آن، همه و همه باید وسیله نقلیه‌ای باشند برای کمک به جامعه برای پیشروی به کمونیسم. از همین رو، دولت سوسیالیستی موظف است در عین حال که گسترده‌ترین و عمیق‌ترین دموکراسی را در میان مردم اعمال می‌کند، بر استشارگران اعمال دیکتاتوری کند. حتی قانون اساسی در دموکراسی/دیکتاتوری سوسیالیستی نیز باید تبارز این دو عملکرد متفاوت باشد یعنی از طرفی در حل تضادهای موجود بین مردم، با تکیه بر آگاهی و ابتکار عمل و خلاقیت‌شان عمل کند و حقوق اساسی مردم را حتی در برابر حاکمیت تضمین کند و از طرف دیگر، علیه سربلند کردن روابط ستم و استشار دیکتاتوری اعمال کند. دولت سوسیالیستی پنهان نمی‌کند که در همه عرصه‌ها از جمله دموکراسی و «حاکمیت قانون» مبتنی بر منافع (به مفهوم جامع آن) یک طبقه خاص به نام پرولتاریاست (باز هم به مفهوم تاریخی جهانی آن و نه از دیدگاه تنگ اکونومیستی).

تفاوت‌ها

قانون اساسی یک دولت سوسیالیستی (و نهادها، ساختارها و پروسه‌های حکومتی شکل گرفته توسط آن) باید وجود تقسیمات طبقاتی و اجتماعی «به ارث رسیده» از جامعه طبقاتی پیشین که مبتنی بر روابط استشارگرانه بود را به حساب آورد (و همانطور که گفتیم این «بقایا» تا مدت‌های مدید، به اشکال و درجات مختلف، در جامعه سوسیالیستی با سماجت دوام خواهند داشت) اما در همان حال «حاکمیت قانون» که در قانون اساسی دولت سوسیالیستی تثبیت شده و همچنین قوانین خاصی که بر مبنای آن قانون اساسی تصویب می‌شوند (و اعتبارشان باید طبق قانون اساسی سنجیده شود) بطور برابر در مورد همه آحاد جامعه به کار برده می‌شود. این نیز یکی دیگر از آن تضادهای سختی است که باید بطور صحیح حل شود.^۴

برخلاف نظریه پردازان بورژوازی که انگاره‌های آزادی و دموکراسی را تئوریزه کرده‌اند، «حاکمیت قانون» را نیز به عنوان هدفی در خود و آنتی-تئوریک‌تری پیش گذاشته‌اند، واقعیت این است که «حاکمیت قانون» در هر شکلی، خود بخشی از یک نوع دیکتاتوری است که حاکمیت طبقه مسلط را تقویت می‌کند. بطور خلاصه، قوانین و حقوق بخشی از روبنای سیاسی جامعه و دارای شخصیت طبقاتی معینی است. در سوسیالیسم، خصلت طبقاتی پرولتاری دارد زیرا در خدمت به تغییر سوسیالیستی جامعه و باز کردن راهش به سمت

^۱ لنین، انقلاب پرولتاری و کائوسکی مرتد؛ کلیات آثار لنین جلد ۲۸ ص ۲۵۲-۲۵۴

این نقل قول لنین به شدت ضد تبلیغات غلطی است که می‌گویند نظریه مارکسیسم در مورد آینده اتوپایی است. لنین در این پلمیک و مکرراً در جای دیگر گفته است، برای ساختن سوسیالیسم و پیشروی به سوی کمونیسم باید از شرایط آغاز کرد و با مردم همانطور که توسط جامعه کهنه «تحویل داده شده‌اند» (فارغ از این که در فرآیند کسب قدرت از طریق مبارزه مسلحانه توده‌ای دستخوش تغییرات شگرف هم شده باشند) شروع کرد.

^۲ برای بحث بیشتر در این زمینه به فصل سوم بخش دوم از «برای دروی ازدها»؛ همچنین به «پایانی دهشتاک یا پایانی بر دهشت»، فصل دوم صفحات ۱۴۹-۱۵۱ و فصل چهارم صفحات ۱۹۵-۱۹۹ و همچنین به «فتح جهان؟ پرولتاریای بین‌المللی باید و می‌تواند» به ویژه بخش دوم رجوع کنید.

^۳ دموکراسی: آیا بهتر از آن نمی‌توانیم؟ فصل ۷

^۴ برنده‌ها نمی‌توانند کروکودیل بزنند اما بشر می‌تواند افق‌ها را در نوردد، ص ۷۵

استقرار جامعه کمونیستی در مقیاس جهانی است. با تحقق کمونیسم، قانون نیز از بین خواهد رفت. اما در جامعه سوسیالیستی هم نهاد و ابزار اعمال قانون (قوه مجریه و نهادهایش) موجود است. گرچه اعمال قانون با بسیج توده ای برای درگیر کردن روزافزون توده ها در پیشبرد وظایف دولت سوسیالیستی، ترکیب می شود.

قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین منطبق بر این واقعیت است که سوسیالیسم یک نظام اقتصادی، یک نظام حاکمیت سیاسی خاص به نام دیکتاتوری پرولتاریا و دوران گذاری است به کمونیسم. و قانون اساسی آن باید در هر فاز از این پروسه، در هر مرحله از این دوران گذار، تبلور دو چیز باشد: یکم، بطور عام روابط، اصول و اهدافی را که مناسب آن مرحله است در بر گیرد و دوم، به مبارزه جهت به جلو راندن گذار به سوی مراحل پیشرفته تر سوسیالیسم و اساسا به سوی کمونیسم (همراه با مبارزه برای این هدف در سراسر جهان) **میدان داده و آن را بپروراند.** اما این پروسه ای راحت و یکدست نخواهد بود. زیرا میان اساسی ترین و جامع ترین منافع توده های مردم یعنی پیش روی به سوی کمونیسم و آنچه که مردم یا حداقل بخش هایی از مردم بطور خودبخودی در هر مقطع معین می خواهند، تضاد موجود است. و این تضاد پایه عینی اتهامی است که به دولت سوسیالیستی زده می شود که می خواهد مردم را به زور به بهشت موعود ببرد! اما حل صحیح این تضاد با «زور» نخواهد بود بلکه قانون اساسی در هر نقطه از فرآیند گذار سوسیالیستی، چارچوبه و شروط عامی را برای کارکرد جامعه تنظیم می کند؛ از جمله چارچوبه و شروط جریان یابی رقابت میان نظرات و برنامه های مخالف را. این تضارب آرا و درگرفتن بحث و جدل در جامعه حول مسائل اساسی و درگیر کردن مردم در آن بخش مهمی از حل این تضاد خواهد بود تا در هر مقطع، به حداکثر ممکن گرایشات مردم بر منافع اساسی شان منطبق شود. یعنی نقش دیگر قانون اساسی، در **تداوم مبارزه علیه گرایشات خودبخودی** بین مردم است. همچنین نقش نهادینه رهبری پیشاهنگ کمونیست تبارز اصلی «هسته مستحکم» در قانون اساسی و کارکرد حکومت و بطور کلی در فرآیند سیاسی در جامعه سوسیالیستی خواهد بود. بر مبنای این هسته مستحکم یعنی رهبری کمونیستی، الاستیسیته یا انعطاف پذیری بسیار برای بروز گرایشات و جهت گیری های مختلف و مخالف در جامعه وجود خواهد داشت، تا حدی که دولت سوسیالیستی تا مرز چهارشقه شدن برود اما سرنگون نشود.^۵

تفاوت های اساسی میان قانون اساسی و کلا فرآیندهای سیاسی در جامعه سوسیالیستی با جامعه سرمایه داری از تفاوت عمیق در ماهیت و دینامیک های این دو سیستم، از تفاوت عمیق ساختار و روابط زیربنایی اقتصادی و همچنین روابط اجتماعی و ماهیت و اهداف فرآیندهای سیاسی هر یک بر می خیزد. به طور مثال انتخابات را در نظر بگیریم. هم در دموکراسی سوسیالیستی و هم در دموکراسی بورژوازی، انتخابات وجود خواهد داشت. اما همانطور که در مقالات قبل گفتیم، انتخابات در دموکراسی های بورژوازی صرفا ابزاری برای چرخش قدرت بین جناح های مختلف طبقه حاکمه و متوهم ساختن مردم بدان است که گویی در حیات سیاسی جامعه نقش و مشارکت دارند. اما در دموکراسی سوسیالیستی، نقش مثبت انتخابات بیش از همه مربوط به ایجاد امکان بحث و جدل برای مردم حول مسائل اساسی جامعه و آگاه شدن به برنامه های متفاوت با منافع طبقاتی مختلف است. همچنین ابزاری برای حزب کمونیست خواهد بود تا عملکرد خود را در تغییر افکار مردم بسنجد. اما در هر دو دولت، انتخابات بیان عالی ترین و اساسی ترین اراده مردم یا منافع آنان نیست و نمی تواند باشد.^۶

تفاوت های اساسی در دموکراسی این دو نظام همچنین در زمینه حق و حقوق مردم بازتاب می یابد. مسئله فقط این نیست که در سوسیالیسم مردم از حقوق بیشتری برخوردارند بلکه اساسا چارچوبه های این حقوق و عرصه های وجودی آن متفاوت خواهد بود چرا که همانطور که مارکس گفت حق هرگز نمی تواند بالاتر از ساختار اقتصادی جامعه و تکامل فرهنگی ای که مشروط به آن ساختار است، باشد. بنابراین با تغییرات عینی در ساختار اقتصاد و روبنای فرهنگی سیاسی جامعه با پیروزی انقلاب کمونیستی، امکانات نوینی برای حقوق مردم ایجاد خواهد شد. همانطور که مانو گفت، حق کارگر فقط محدود به دستمزد و ساعات کار و کیفیت فضای کار نیست. هیچ کس از حق کارگر در اداره دولت، شرکت های مختلف، آموزش و پرورش و فرهنگ حرفی نمی زند. در واقع این بزرگترین و اساسی ترین حقی است که کارگر تحت سوسیالیسم دارد و بدون آن، حق کار، حق تحصیل، حق مرخصی و غیره وجود نخواهد داشت. در دموکراسی سوسیالیستی برجسته ترین مسئله این است: آیا کارگر حق دارد نیروهای متخاصم مختلف و نفوذ آنها را تحت کنترل در آورد؟ ... خلاصه اینکه مردم باید حق حاکمیت بر روبنا را داشته باشند.^۷ اساسی ترین حق مردم در جامعه سوسیالیستی حق اعمال قدرت سیاسی و مشارکت در تعیین جهت جامعه منطبق بر منافع اساسی شان است، حقی که در پیشرفته ترین دموکراسی ها در چارچوبه سرمایه داری ممکن نیست.

در نتیجه گیری از این بحث باید تاکید کنیم بر شاخص ترین جنبه جامعه سوسیالیستی یعنی نقش آن به مثابه یک دوران گذار با این هدف که همراه با مبارزات انقلابی در سراسر جهان به سوی هدف نهائی استقرار کمونیسم در جهان برود - جهانی که در آن تقسیمات طبقاتی و دیگر نابرابری های اجتماعی و روابط ستم گرانه کاملا محو شده و همراه با محو آنها دولت نیز به مثابه دستگاه سرکوب در کلیه اشکالش و بطور کلی وجود افراد و گروه هایی که نقش ویژه و عموما نهادینه شده در تعیین امور اداره جامعه دارند محو خواهد شد. همراه با آن «حاکمیت قانون» و حتا «حق» موضوعیت خود را از کف خواهد داد. همانطور که مارکس گفت این نگرش دربرگیرنده جهشی به ورای افق تنگ حق بورژوازی است - جهشی ژرف در تکامل تاریخی روابط اجتماعی انسان.^۸ بنابراین دولت سوسیالیستی، نه فقط بسیار دموکراتیک تر از انواع دموکراسی های بورژوازی است بلکه بطور کیفی و عمیقا متفاوت و رهایی بخش است: «چون امکان عمیق ترین و رو به رشدترین سطح مشارکت در همه جنبه های جامعه را برای استثمارشوندگان و ستمدیدگان قبلی مهیا می کند و آنها را نمایندگی میکند و بر این اساس استوار است. علاوه براین، آن ها را ملزم می کند که به طور فزاینده ای بر امور دولتی، مدیریت اقتصاد، سایر حوزه های اداری، روبنا به عنوان یک کل، از جمله سایر حوزه های فرهنگ و ایدئولوژی تسلط داشته باشند. همه اینها بسیار فراتر از یک موضوع محدود دموکراسی رسمی و حقوق رسمی است...»^۹

^۵ پرنده ها نمی توانند کروکودیل بزایند اما بشر می تواند افق ها را در نوردد، ص ۸۶

^۶ پرنده ها نمی توانند کروکودیل بزایند اما بشر می تواند افق ها را در نوردد، ص ۸۳ تا ۹۶

^۷ مائوتسه دون، نقد اقتصاد شوروی ص 61

^۸ پرنده ها نمی توانند کروکودیل بزایند اما بشر می تواند افق ها را در نوردد، ص ۷۶

^۹ دموکراسی: آیا بهتر از آن نمی توانیم؟ فصل ۷

جهان بینی و برنامه اجتماعی سازمان مجاهدین خلق (بخش دوم)

سیامند

همانطور که در مقدمه بخش اول در آتش شماره ۱۴۸ گفتیم، در چند شماره به ماهیت جهان بینی و استراتژی سیاسی و برنامه اجتماعی سازمان مجاهدین خلق خواهیم پرداخت. در ادامه بخش اول، در این شماره نیز به جهان بینی دینی مجاهدین در تقابل با شیوه تفکر علمی می پردازیم. در بخش های دیگر، به ترتیب به موضوعات زیر خواهیم پرداخت:

تبارز و کاربست جهان بینی دینی مجاهدین در تولید تفکر پدرسالاری سنتی و ستم بر زن.

برنامه سیاسی و اجتماعی مجاهدین، تحکیم چارچوبه های نظام سرمایه داری و رابطه شعار «نه شاه، نه شیخ» با استراتژی سیاسی و ائتلاف های طبقاتی مجاهدین.

مجاهدین و تلاش در مدرن سازی تفکر دینی منسوخ

چالش خداباوران نواندیش دینی یا روشنفکر دینی بیشتر مهندسی سوره ها و آیه ها و احادیث اسلامی است و با تمام قوا تلاش می کنند تفسیر «مدرنی» از اسلام و پایه هایش ارائه دهند. در این راستا، مجاهدین نیز مدعی اند با بازنگری تاریخ صدر اسلام، با برخوردی غیر ارتدکسی و «نوین»، تفسیر جدیدی از قرآن ارائه می دهند. در جلد اول کتاب «چگونه قرآن بیاموزیم» آمده است:

«راه و شیوه سازمان ما در زمینه تفسیر، به ویژه تفسیر قرآن و نهج البلاغه، کیفیتا با تفسیر سنت گرایان متفاوت بود. ما یک شیوه علمی و واقع گرایانه داشتیم که ما را قادر می ساخت که جوهر و اصل حقیقی این کتب و متون را درک کنیم. برای ما این کتاب ها، متون منجمد و ساکن و یا فرمان های دگم و غیر قابل تغییر محسوب نمی شد، بلکه بیشتر راهنما و الهام بخش تغییرات دینامیکی و عمل انقلابی بود. متأسفانه، سنتی ها با این متون برخوردی خشک و متحجر داشته و در غافل نگه داشتن مردم حتی حقایق مربوط و تکنولوژی را نیز پنهان می کردند. در نتیجه آنان روشنفکران مترقی را رد می کردند. این سنت گرایان، اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی محافظه کار برای تحمیل مردم تفسیر می کردند.» (چگونه قرآن بیاموزیم، سازمان مجاهدین ۱۹۸۰ ص ۸ تا ۱۳)

قبل از هر چیز باید گفت دین هیچ سنخیتی با واقعیت و در نتیجه، با علم و شیوه علمی ندارد. «اصل حقیقی» کتب و متون دینی تنها از طریق پژوهش ماتریالیست تاریخی در مورد شرایط اجتماعی در زمان و مکانی که این ها به نگارش درآمدند به دست می آید. مثلاً، اثر پطروشفسکی به نام «اسلام در ایران، از هجرت تا پایان قرن نهم هجری» یک نمونه است. یا اثر جدیدی که در سال ۲۰۱۹ منتشر شد به نام «قرآن مورخان»^۱. اضافه کردن پسوند «علمی» به تفاسیر ضد علمی و شهودی، کاری بیهوده و فریب دهنده است. در علوم سکولار هم از این تفاسیر «علمی» زیاد وجود دارد که دانشمندان نامش را «زیباله علم» گذاشته اند که با به عاریت گرفتن ابزاری از واژه ها و گفتمان های به ظاهر علمی، نظریه های دروغینی در مورد واقعیت پدیده های جاری و تاریخی می دهند -- مانند بیولوژی اجتماعی.^۲

دین می گوید، حقیقتی فراتر از واقعیات عینی قابل شناخت وجود دارد که راهی برای شناخت از آن نداریم مگر با باور شهودی. علم می گوید واقعیاتی عینی و مستقل از شناسنده وجود دارد که با ابزار خاص، قابل شناخت است. عرصه دین، پایان جستجوگری حقیقت است. باورمندان به دین به ازلی و ابدی بودن گزاره های دینی معتقدند و ادعای خود دین هم همین است که راهنما و راهگشایی برای تمام دوران هاست. تفسیر جدید از دین همواره با این پارادوکس مواجه است که از یک طرف دین را فرا زمان و مکان می دانند از طرف دیگر با تفسیر، آن را زمانمند و مکانمند می کنند. با این وجود، تفسیر جدید از دین به چه معناست؟ هدف از تفسیر جدید چیست؟ آیا می توان مفاهیم بنیادین دین را باز تفسیر کرد؟ مرز و محدوده تفسیر جدید کجاست؟ اصلاً چه نیازی به تفسیر جدید هست؟

^۱ قرآن مورخان، ۲۰۱۹ اثر سه جلدی که ۴۰۰۰ صفحه است؛ حاصل کار تحقیقاتی گسترده بیش از سی متخصص حوزه های مختلف (تاریخ، اسلام شناس، دین پژوه، زبان شناس و ...) است که با سرپرستی دو پژوهشگر و اسلام شناس برجسته محمد علی معزی و گیوم دی منتشر شده است. آنها چهار سال صرف بررسی «کتاب مقدس» مسلمانان، از جنبه های مختلف کردند. آنها قرآن را به عنوان یک متن تاریخی ای که در قرن هفتم میلادی به نگارش در آمده است، مورد مطالعه قرار داده اند. معرفی این اثر را در نشریه آتش شماره ۱۲۰، آبان ۱۴۰۰ بخوانید.

^۲ برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به مقاله بسیار مهم «نوع بشر، «مورچه» نیست: در باره ای. او. ویلسون و آشغال علم بیولوژی اجتماعی». در نشریه آتش شماره ۱۲۴ اسفند ۱۴۰۰

ادعای تفسیر جدید از دین، مختص مجاهدین و دین اسلام نیست. دین، ابتدأً جواب افسانه ای به پرسش و کنجکاوی مداوم انسان برای شناخت جهان بیرون از خود بود و در جوامع طبقاتی تبدیل به اهرمی شد در خدمت باز نظم دادن به سامانه تفکر و عنصر روبنایی جامعه برای تثبیت و حفظ شیوه تولید استثمارگرانه مبتنی بر مالکیت خصوصی.^۲ اما هر چه شناخت علمی انسان از هستی بیشتر شد به همان اندازه نیز دین با چالش مواجه شد. پس تفسیر جدید از دین تلاشی است برای نجات دین از فشار واقعیت. فشار واقعیت می تواند در قالب یک کشف علمی جدید باشد یا ظهور یک شیوه تولید جدید و تلاطمات سیاسی ناشی از آن. اتفاقاً مجاهدین و دیگر جریان های اسلامگرای قرن بیستم، برای تقویت چارچوبه های اندیشه های دینی خود، بسیاری از واژه های مارکسیسم را کج و معوج کرده و وارد چارچوبه های خود کردند. حتا خامنه ای در کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی» بارها از واژه «جامعه بی طبقه توحیدی» استفاده می کند.^۴

اسلام دینی است که مانند سایر ادیان در دوره تاریخی خاص از تکامل جامعه بشری، یعنی دوره برده داری و با مفاهیم سیاسی و اجتماعی خاص مانند ستم بر زن و روابط ستمگرانه بین انسان ها و با تقدیس مالکیت خصوصی بر ابزار تولید (از جمله داشتن برده و رعیت) شکل گرفت. این عناصر، عناصر پایه ای دین هستند نه برداشت هایی متفاوت ناشی از تفاسیر مختلف. هر تغییری در این عناصر پایه ای با هر تفسیر جدیدی باعث می شود پدیده جدیدی داشته باشیم که دیگر دین اسلام نیست. تفسیر جدید از دین می خواهد با کمترین هزینه، خود را با روح زمان خود سازگار کند و به چالش های جدید جواب دهد. واضح است که چنین جواب هایی صرفاً صوری و فریب و خودفریبی اند. مانند تفاسیر برخی فمینیست ها که ضماین مکر انجیل را به ضماین مونث تبدیل می کنند. اما این بازی کلامی، تغییری در ماهیت ضد زن دین ایجاد نمی کند.

تفسیر جدید مجاهدین از اسلام و قرآن نیز تلاشی است برای سازش دادن اصول عقیدتی شکل های قدیمی تر و سنتی تر جوامع مبتنی بر ستم و استثمار طبقاتی (جوامع برده داری و فئودالی) با اصول جامعه مدرن مبتنی بر ستم و استثمار طبقاتی که سرمایه داری است. «تفسیر جدید» از افکار کهنه، در واقع حفظ مردار متعفن است با تلاش برای کم کردن بوی تعفن آن یا آویختن آرایه ای بر استخوان های پوسیده اش.

رجوی از «علم» حرف می زند!

حال ببینیم درک مسعود رجوی از علم چیست: «مسائلی که جنبه آرمانی، ارزشی و تبیینی دارند، تماماً در حیطه فلسفه هستند. بنابراین یکی از مباحث پیچیده ما این است که مرز، حد و صلاحیت علم یا فلسفه را هم بایستی مشخص کنیم، وگرنه باز هم تعمیم و قیاس و ساده سازی خواهد بود. بدیهی است که علم زمینه را فراهم میکند و ما را نسبت به اساس مسائل روشن میکند، ولی آیا علم میتواند به ما بگوید که مثلاً هستی هرچه هست، ماده است؟ نه! چرا؟ برای اینکه این، یک تعمیم فلسفی است. علم میتواند زمینه را فراهم کند تا ما براساس آن نتیجه بگیریم که در کار جهان قصد و غرضی هست. ولی علم نمیتواند به طور مستقیم بگوید که خدایی هست. چرا که آخر الامر محدوده علم، محدوده تجربه است. تا جایی که بتوان تجربه کرد، بتوان به قول آن طبیب زیر تیغ جراحی آورد یا زیر میکروسکوپ و تلسکوپ آورد، بله! خارج از آن نه! پس کسانی که علم را در ورای آن چیزی که هست، قرار داده و بالا میبرند، فی الواقع بالا نمیبرند، بلکه مقدمات زمین زدن آن را فراهم میکنند!» (ص ۲۲ فصل ۵ تبیین جهان. تاکیدات اضافه شده است.)

در نقل قول بالا چند ادعای کاملاً واژگونه وجود دارد. او می پرسد، «آیا علم می تواند به ما بگوید که مثلاً هستی هرچه هست، ماده است» و جواب می دهد «نه!» چون «یک تعمیم فلسفی» است.

این ادعای غلطی است. یکم، علم توانسته به ما بگوید «هر چه هست ماده است» زیرا غیر از ماده چیزی پیدا نکرده است. شما دینمداران هستید که باید ثابت کنید چیزی غیر از ماده در هستی وجود دارد. دوم، این که «هر چه هست ماده است» یک «تعمیم فلسفی» نیست. بلکه یک فکت اثبات شده با استفاده از روش ها و رویکردهای علم مدرن است و این فکت تا کنون ابطال نشده است و تا آن جا که «تعمیم فلسفی» است، مبتنی بر واقعیت مادی خارج از ذهن هر فیلسوفی است و بیان فلسفی ماتریالیستی دارد.

^۲ لوانتین در کتاب «بیولوژی به مثابه ایدئولوژی» نوشته است: «تقریباً در سراسر تاریخ جامعه اروپا از زمان امپراتوری شارلمانی، نهاد اصلی در مشروعیت بخشیدن کلیسای مسیحی بوده است. ... برای این که نهادی بتواند دنیا را طوری شرح دهد که آن را مشروع (موجه) جلوه دهد باید چند خصوصیت داشته باشد: اول، آن نهاد به طور کلی باید از منابعی خارج از مبارزات اجتماعی معمول، مشتق شده باشد. نباید به نظر بیاید که خالقش نیروهای سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی هستند بلکه منبع آن بالاتر از انسان است. دوم، ایده ها و گزاره ها، قواعد و نتایج فعالیت های آن نهاد باید دارای اعتبار و یک حقیقت شهودی باشند که به ورای امکان سازش انسان یا اشتباه انسان می روند. تشریح ها و گزاره هایش باید به نظر حقیقت مطلق بیایند و از یک منبع مطلق مشتق شده باشد. باید برای تمام زمان ها و مکان ها حقیقی باشد. و بالاخره این که، آن نهاد باید دارای یک کیفیت میسٹیکال و حجاب دار باشد به طوری که کارکرد درونی اش کاملاً قابل مشاهده توسط انسان نیست. باید دارای یک زبان اسوتریک باشد که نیازمند تشریح و توضیح به انسان های عادی توسط آنهایی است که دارای دانش مخصوص هستند و میان زندگی روزمره مردم و آن منابع مرموز دانایی و دانش مداخله گری می کنند. کلیسای مسیحی یا در واقع هر مذهب «وحی» شده این الزامات را دارد و بنابراین، مذهب یک نهاد ایده آل برای مشروع کردن جامعه بوده است. ...»

Lewontin, Biology as Ideology, 1996

^۴ رجوع کنید به مهدی نصیری در یوتوب: افشاگری مهدی نصیری در باره خامنه ای: او با مارکسیست ها روابط خوبی داشت!

سوم، بر خلاف ادعای رجوی، علم هرگز نمی تواند زمینه ای فراهم کند که بر اساس آن نتیجه گرفته شود که «در کار جهان قصد و غرضی هست». چون چنین قصد و غرضی نیست و نبوده. همانطور که باب آواکیان تاکید می کند، «نه پیدایش نوع بشر، نه تکامل جامعه بشری به صورت امروزی، یا مسیرهایی را که پیمود، امری از پیش تعیین شده نبود. هیچ اراده یا مامور الهام گرفته از جایی هم در این تغییر و تحولات دخیل نبوده است.»^۵ اینجا رجوی گفته «محدوده علم، محدوده تجربه است». اینجا مجال ورود به اینکه منظور رجوی از تجربه چیست، نداریم. اما مهم است تاکید کنیم که محدوده علم بسیار فراتر از تجربه فوری است. مثلا داروین و دانشمندان معاصرش و بطور کلی نوع انسان، در دوران دگرگشت انواع موجود نبودند که آن را تجربه کرده باشند. (برای بحث مفصل تر رجوع کنید به ضمیمه: چگونه به وقوع حوادثی که خودمان شاهد آن نبوده ایم، پی می بریم؟)

علم چیست

فقط تفکرات دینی و ایده آلیستی اصرار بر این دارند که صحت و سقم جهان بینی شان را نمی توان با واقعیات مادی تعیین کرد. بر خلاف «آموزه های» رجوی، علم، ابزار و معیار حقیقت در مورد همه چیز است. وجه تمایز علم با ضد علم این واقعیت است که پدیده ها و فرآیندهای هستی، مادی هستند و نه خیالی و با واقعیت آن طور که هست باید مواجه شد. همراه با این خط تمایز اساسی، نکته مهم این است که تمام پدیده ها و فرآیندها (واقعیت) در حال حرکت و تغییر و دگرگونی از طریق جهش ها، از یک وضعیت ماده به وضعیت دیگری از ماده (یا به شکل دیگری از آن) هستند. شناخت علمی شناختی است که از طریق به کار بست سیستماتیک روش علمی (در ضدیت با روش ایمانی) کسب شده و راستی آزمایی شده است. روش علمی، دست زدن به پژوهش در مورد واقعیت، از طریق مشاهده و آزمایش کردن، برای انباشت فکت هاست. سپس، این فکت ها نظم داده شده و تبدیل به نظریه (تئوری) می شوند. نظریه (تئوری) یعنی این که این فکت ها چه وجه اشتراکی دارند؛ چه انگاره هایی را آشکار می کنند و خصلت ماهوی پدیده مورد بررسی چیست. سپس برای راستی آزمایی، این نظریه به کار برده می شود و مشاهدات منتج از این عمل، بررسی می شود که آیا نتایج حاصل از به کار بست نظریه با خود نظریه خوانایی دارند یا خیر. اگر نتایج به دست آمده در تضاد با نظریه باشند و مثلا نتایجی حاصل شود که این نظریه پیش بینی می کرد ممکن نیست، آنگاه باید نتیجه گرفت که نظریه غلط یا حداقل دارای ضعف های جدی است و یا جوانبی از آن غلط است. (منبع: آواکیان، «جهش ایمانی و جهش دانش عقلانی: دو جهش کاملا متفاوت، دو جهان بینی و متد بنیادا متفاوت»)

این که علم متکی بر شواهد و مدارک است با این که در محدوده تجربه است، بسیار متفاوت است. حتما از شواهد گردآمده بدون تغییر و تبدیل و بررسی شان نمی توان به واقعیت پی برد. به قول مارکس: «نحوه تفکر ساده انگاران و اقتصاددانان مبتدل به پدیده ها از این واقعیت ناشی می شود که فقط شکل بروز مستقیم روابط در مغزشان بازتاب می یابد و نه اتصال درونی رابطه ها. فراموش نشود، اگر با اولی کار راه می افتاد دیگر چه نیازی به علم بود؟» و به قول مائو: «پوسته ظاهری قابل مشاهده است و احساسات را تحریک می کند. جوهر قابل رویت نیست و نامشخص است. جوهر پشت پوسته ظاهری پنهان است. جوهر را فقط می توان از طریق مطالعه کشف کرد. اگر جوهر ملموس و قابل رویت بود، آنگاه نیازی به علم نبود.»

الفبای علم اتکای آن بر شواهد و فکت های مادی است. بسیاری از شواهد و فکت ها قابل مشاهده نیستند بلکه با تغییر و تحریک پدیده مورد بررسی به دست می آیند. در واقع، اهمیت شواهد و فکت ها در آن است که شامل چارچوبه و پروسه تاریخی و متن وسیع تری هستند که پدیده یا رخداد های مورد بررسی بر بستر آن قرار دارند. یعنی، کلیتی هست که فکت ها و شواهد داده شده را می سازد و در همه آنها عمل می کند. کشف این کلیت، از طریق نشانه کردن الگوی تکراری در شواهد و فکت های جمع آوری شده و بر این مبنای مادی، استفاده از ابزار منطق و سنتز کردن و مفهوم سازی تئوریک: یعنی، انجام جهش تعقلی و رسیدن به شناخت تعقلی در مورد آن پدیده یا رخداد و راه ها و امکاناتی که در مقابلش هست. درک واقعیت ... مستلزم پروردن روش ها و مفاهیمی است که قادر به تحلیل اند. مثلا، لنین تغییرات مهم در سرمایه داری را که از اواخر قرن نوزدهم شروع شده بود، با همین روش ماتریالیسم دیالکتیکی^۶ فهمید و به عنوان «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» مفهوم سازی کرد. بدون این درک علمی از واقعیت، هرگز نمی توان فهمید که چه راه ها و امکاناتی در مقابل انسان و طبیعت است.

^۵ نقل شده در کتاب «از گام های اولیه تا جهش های آتی: رساله ای در باره ظهور نوع انسان، منبع ستم بر زن و راه رهایی» نوشته آردی اسکای بریک، اول ژانویه ۱۹۸۴

^۶ فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی، علمی است. زیرا متکی بر این واقعیت است که هیچ چیزی غیر از ماده وجود ندارد و شیوه وجود همه پروسه های مادی (پروسه های طبیعی و فکری و اجتماعی) حرکت است. مارکس و انگلس، دیالکتیک هگلی در مورد اصول حرکت در پروسه های طبیعی و فکری و اجتماعی را بزرگترین دستاورد فلسفه کلاسیک آلمان می دانند. انگلس می گوید: «من و مارکس تنها کسانی بودیم که دیالکتیک آگاهانه را نجات دادیم و ... آن را در مفهوم ماتریالیستی طبیعت به کار بستیم. طبیعت، آزمون (تست) دیالکتیک است. و باید گفت که علم طبیعی مواد غنی فزاینده ای برای آزمایش این مفهوم به دست داده است و ثابت کرده است که در تحلیل نهایی پروسه طبیعت دیالکتیکی است و نه متافیزیکی.» انگلس می گوید الان همه قبول می کنند که جهان مجموعه ای از پروسه های در تغییر و حرکت دایم است. اما قبول این یک چیز است و به کار بست آن چیز دیگری و تاکید می کند که برای فلسفه دیالکتیکی «هیچ چیز نهایی، مطلق و مقدس نیست. دیالکتیک خصلت در حال گذار همه و هر چیز را عریان می کند. .. پروسه ی دایم شدن و گذر کردن ... است. خود فلسفه دیالکتیکی هیچ نیست مگر بازتاب این پروسه در مغز متفکر.»

«بنابراین دیالکتیک، از نظر مارکس «علم قوانین عام حرکت است: حرکت در جهان بیرونی و در فکر انسان.» (نقل لنین از لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه آلمانی)

مفاهیم فلسفی جدا از تئوری نیستند. مفاهیمی هستند که تصویر جهانشمول و کلی از هستی یا روندهای تاریخی را می دهند. می توانند مبتنی بر درک علمی/ماتریالیست دیالکتیکی از هستی باشند یا بر درک ایده آلیستی و ذهنی. رجوی فلسفه و علم را یکسره از هم جدا می کند. فلسفه و علم یک چیز نیستند. در این جا منظور از علم، آن چیزی که حنا آیت الله از آن در تبیین افکار دینی/ایده آلیستی شان استفاده می کنند، نیست. بلکه علم مدرن است که از قرن ۱۷ به این سو، به عنوان شاخه ای مستقل و جدا از فلسفه تثبیت شد. از آن پس، فلسفه تبدیل به یک زیر مجموعه تبعی از علم شد.^۷ فلسفه ماتریالیستی بر پایه رشد علم مدرن و تغییر و تحولاتی که با سرمایه داری به وجود آمد، به صورت یک جهان بینی کامل شکوفا و تثبیت شد. هرچند که شکل های ابتدایی آن در اعصار قدیم هم در تفکرات فلسفی وجود داشت.

فلسفه، روشی از آگاهی و تجسس است و در سنتز و تئوریزه کردن واقعیت های مادی کمک کرده و می کند. تفکر فلسفی و جدال های فلسفی در جستارهای روشنفکری و کنکاش بشر و در پیشروی تفکر علمی نقش داشته است و هنوز دارد. برای همین، مارشته هایی مانند «فلسفه بیولوژی»، «فلسفه علم» و غیره داریم. ولی آنچه مسلم است، هم در حوزه علم و نظریه های علمی و هم در حوزه فلسفه، اتوریته ادعاها و گزاره ها و سنجه اعتبارشان «حکم شواهد»^۸ است.^۹

به طور مثال گزاره فلسفی ماتریالیستی دیالکتیکی در مورد پیدایش نوع انسان و شکل گیری جامعه بشری به شکل امروزی را با گزاره فلسفی ایده آلیستی مقایسه کنیم: باب آواکیان می گوید، «نه پیدایش نوع بشر، نه تکامل جامعه بشری به صورت امروزی، یا مسیرهایی را که پیمود، امری از پیش تعیین شده نبود. هیچ اراده یا مامور الهام گرفته از جایی هم در این تغییر و تحولات دخیل نبوده است. به طبیعت و تاریخ نباید اینطور نگاه کنیم که گویی دو مقوله از پیش مشخص و تعریف شده هستند. بر عکس، چنین تحولاتی از طریق کارکرد متقابل دیالکتیکی بین ضرورت و تصادف، صورت می گیرند. که این در مورد تاریخ بشر، به معنی کارکرد متقابل دیالکتیکی بین نیروهای بنیادین مادی و فعالیت و مبارزه آگاهانه مردم است.»^{۱۰} این یک گزاره فلسفی است که پایه علمی دارد و «حکم شواهد» آن را تضمین می کند و تا کنون شواهدی که بتواند آن را ابطال کند یافت نشده است. دینمدارها در مقابل می گویند «جهان با طرح و قصد پیشینی خلق شده است». این هم یک گزاره فلسفی است اما ایده آلیستی است و هیچ پایه ای در واقعیت ندارد و مثل «وجود خدا» ساخته ذهن خیال پرداز انسان است.

مفاهیم فلسفی هم از مفاهیم تاریخی جدا نیستند. چون هر کلیت مفهومی، دارای شکل کنکرت تاریخی است. یعنی محدوده های زمان و مکان دارد. به طور مثال مقایسه کنید نظریه ایده آلیستی در مورد تاریخ اسلام که می گوید، سازنده اش محمد بود که از خدا الهام می گرفت با نظریه علمی-ماتریالیستی از تاریخ اسلام که می گوید، اسلام هیچ نیست مگر بیان سیاسی-عقیدتی (ایدئولوژیک) تحولات اقتصادی-اجتماعی آن زمان و شکل گیری طبقه حاکمه استثمارگر در منطقه ای مشخص و در مقطع مشخصی از تاریخ. (رجوع کنید به تاریخ اسلام، پطروشفسکی)

گرایش ماتریالیسم مکانیکی و متافیزیکی

علم نه تنها بیان تلاش بشر است برای شناخت جهان -- آن گونه که هست، بلکه خود در عین حال محک سنجش حقیقت است. تئوری علمی، فرضیه قابل تحقیق و آزمایش با چیزی در بیرون خودش است و همواره امکان ابطال خود را نیز فراهم میکند. علم واقعیتی را که مرتباً در تغییر است، بازتاب می دهد. به همین علت، همیشه کارش ناتمام است. هیچ ادعای دیگری ندارد. تنها ادعایش این است که می تواند از سطح به جوهر پدیده ها گذر کرده و واقعیت آنها را در روابط درونی اش درک و تئوریزه کند. خصلت تئوری علمی در تغییر یافتن آن است. باب آواکیان می گوید: «بدون شک، مارکسیسم دقیقاً به مثابه یک علم همچنان تکامل می یابد؛ یا اگر مایلید میتوانیم بگوییم که به پالایش تحلیل و سنتز از واقعیت، هم واقعیت "طبیعی" و هم واقعیت اجتماعی، ادامه می دهد. مارکسیسم به دست کشیدن از آن جوانب مشخصی که نادرستی شان اثبات شده، یا دیگر قابل بکار بستن نیست، ادامه می دهد. برای مثال، لنین تکامل سرمایه داری به امپریالیسم را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و معلوم کرد که این تکامل، خصوصیات معینی از «سرمایه داری کلاسیک» که مارکس از آن تحلیل کرده بود را تغییر داده است... به علاوه نشان داد که تکامل از سرمایه داری به مرحله جدید امپریالیسم، به تغییراتی در قلمرو سیاسی و نیز عرصه اقتصادی منجر می شود. برای مثال، انشعاب در صفوف پرولتاریا، خاصه در کشورهای امپریالیستی...»^{۱۱}

^۷ تا پیش از آن، حتا رشته فیزیک به صورت «فلسفه طبیعت» مطالعه می شد به طوری که در اثر معروف ایزاک نیوتون (اصول ریاضی فلسفه طبیعی) نیز از این عبارت استفاده شده است.

^۸ Evidential warrant

^۹ در قلمروی علم و فلسفه، مفهوم «حکم شواهد» نقش حیاتی دارد. باید میان ادعا و شواهد ارتباط منطقی وجود داشته باشد. مثلاً نظریه های انیشتین در سال ۱۹۰۵، در مورد وجود کوانتوم های نوری و در سال ۱۹۱۵ در مورد نظریه نسبیت عام، همه ریشه در مشاهدات و شواهد تجربی مشخص داشتند. شواهد علمی به عنوان پایه ای برای ساختن توضیحات و پیش بینی های قابل آزمون پدیده های جهان هستی عمل می کند. این شامل مشاهدات تجربی، آزمایشها و تجزیه و تحلیل داده ها هستند. به یک کلام، «حکم شواهد» شکاف بین نظریه و واقعیت را پر می کند و تضمین می کند که ادعاها بر اساس حقایق مادی و شواهد خاص حوزه مورد مطالعه است. «حکم شواهد» یادآوری می کند که دانش بر بستری از مشاهده و استنتاجات منطقی از آن شواهد بنا شده است.

^{۱۰} آواکیان. نقل شده برای اولین بار در کتاب "از گام های ابتدایی و جهش های بعدی" - مقاله ای درباره پیدایش انسانها، سرمنشاء ستم بر زنان، و راه رهایی؛ نوشته آردی اسکای بریک

Bob Avakian : Marxism as a Science—Refuting Karl Popper, August 1, 2022

^{۱۱} آواکیان. مارکسیسم به مثابه یک علم: در رد کارل پوپر و تقلب کاری هایش

در این مورد که «آیا علم می تواند به ما بگوید خدایی هست؟» باید گفت، قطعاً بله. هزاران سال است که فلاسفه درگیر بحث بر سر وجود خدایند، اما این نهایتاً یک پرسش علمی است. علم، عدم وجود خدا را ثابت کرده و می کند. کار عظیم داروین و تئوری دگرگشت انقلاب بزرگی را در تفکر بشری بوجود آورد. نگرش مجاهدین مانند دیدگاه هگل از دیالکتیک که با ایده آلیسم فلسفی رقم می خورد معتقد است که تاریخ اساساً از شکوفایی و گسترش ایده تشکیل می شود و با درک های مکانیکی و متافیزیکی درک خودشان را از غایت گرایی نشان می دهند. گرایشی که در میان نیروهای مدعی کمونیسم هم رایج است. مثلاً این باور که رسیدن به کمونیسم محتوم است! که در واقع در زمره نظریات غایت گرایی «نله نولوژیک» است که گویا طبیعت یا تاریخ دارای اراده و هدفی است. وقتی چنین دیدگاهی در وسعت تاریخی جامعه بشری به کار گرفته می شود، یک نسخه سکولار از تفکر ایده آلیستی می شود. این جهان بینی ها، گرایش به یک «سیستم بسته» و به سوی «ناگزیر گرایی» دارند که ضربات مهمی به جنبش کمونیستی زده اند. (در شماره های بعد به این موضوع باز خواهیم گشت)

اما رجوی با معاد شناسی و آخرت شناسی می رود سراغ «محصولات» علم. می رود سراغ آیین ها و باورهای ایمانی و به طور خلاصه محصولات ایدئولوژیک شیوه تفکر ایده آلیستی اسلامی. تمام صحبت های مجاهدین به عنوان عنصر فدا و تکیه به فداکاری و کشته شدن امام حسین به عنوان نمونه ای از آگاهی نام برده می شود که گویا علم نمی تواند پاسخ گوی آن باشد. مسئله دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که مجاهدین و حتی شریعتی مدام از «جبر تاریخی»؟! حرف می زنند اما در این زمینه تمام تحلیل ها و آنالیزشان غیر تاریخی است. مانند: «در حقیقت این ایدئولوژی اسلام بود که قلب ایرانی ها را تسخیر کرد و سپاه اسلام چیزی جز پیام آور این ایدئولوژی نبود. افسانه عظمت رژیم سلطنتی شاه شاهان پاک دروغ از آب درآمد. آرمان انقلابی عرب های پابرهنه را به صورت در هم شکنندگان حکومت اشرافی هفت فامیلی درآورد. کاخ ها بر سر کاخ نشینان ویران گردید و همه برابر شدند.»^{۱۲} «همه برابر شدند»؟! چه دروغ شاخداری! تاریخ ثبت شده، کشتار مردم و به بردگی بردن آنها و نه «کاخ نشینان» را نشان می دهد! اصلاً آرمان این «عرب های پابرهنه» چه بود و چه محتوای اجتماعی داشت که رجوی لقب «انقلابی» به آن می دهد؟

رجوی در ادامه مباحث تبیین جهانش می گوید: «اما آنچه در این زمینه ما را به بررسی انقلابی که حسین بن علی و یارانش برافروختند می کشاند، علل مهمتری دارد؛ علی که دقت در آنها، این گردآوری را از هرشائبه تعصب و خودبینی مکتبی پاک میکند. او و یارانش به گواهی همه صدیق ترین و پاک بازرترین مسلمانان بودند. ایشان در همه احوال به قرآن و شیوه محمد استناد جستند و از آغاز تا پایان چه آنگاه که مقدمات قیام را فراهم می کردند و چه در میدان نبرد یا محبس و اسارت هرگز از آن منحرف نشدند. نکته مزبور از جمله نادرترین مواردی است که کلیه علما و مورخین و افراد فرقه های گوناگون در آن متفق بوده و هستند. این اتفاق نظر نه تصادفی است و نه قبلاً حساب شده، بلکه عظمت (حادثه) است که هیچ تردیدی باقی نمی گذارد و هر ابهامی را می زداید، مانند دیوار بلند که نابینا نیز نادیده نمی گذرد. به هر صورت حسین و یارانش کاملاً در مکتب حل شده و ترکیب واحدی را تشکیل داده اند؛ ترکیبی که مشکل می توان عناصر آن را از هم تفکیک نمود و اکنون دیگر میتوان از فرد به مکتب و از عمل به نفس اعتقاد و ایدئولوژی راه برد و در این نقطه است که بررسی رستاخیز حسینی برای ما جامعیت و معنای خاصی پیدا میکند و آن را از سایر انقلابات مشخص میسازد.»^{۱۳} (تاکیدات اضافه شده است).

ابزارگرایی و پیچاندن واقعیت توسط رجوی دوباره خود را نشان می دهد. از یک طرف، به نظر او علم و شواهد علمی، صلاحیت ابراز نظر درباره برخی پدیده ها از جمله وجود داشتن یا نداشتن خدا را ندارد اما وقتی پای ادعاهای بی پایه تاریخی می رسد، «گواهی همه» را معیار قرار می دهد. جدای از این که «همه» کیانند و این اجماع، چرا و چگونه ایجاد شده و حتی با چشم پوشی بر این نکته که «همه» در تفاسیر شیعه و سنی و حتی گاهی در تفاسیر مختلف شیعی یا سنی، مقابل هم قرا می گیرند، عرصه حقیقت، عرصه اجماع و اکثریت و مقبولیت همگانی و در یک کلام، عرصه پوپولیسم ضد علمی نیست.

مجاهدین، تمام داستان های راست و دروغ امام حسین شیعیان را برای ایدئولوژیزه کردن پیروان خود استفاده می کنند. در این جا نیز باور ایمانی شان از واقعیت های واقعی تاریخ قابل تفکیک نیست. به قول خودش «کاملاً در مکتب حل شده». در اینجا علم مجاز نیست که نه ایدئولوژی مذهبی شان را با چیزی که در «خارج» آن و به طور عینی موجود است، محک بزند و نه تاریخ نویسی شان را.

اما هر ایدئولوژی ای قابل محک زدن علمی هست چون رابطه لاینفک با شرایط اجتماعی ای دارد که از آن برخاسته و بیان آن است. ایدئولوژی، بخشی از شعور و آگاهی و دقیق تر بگوییم یک شکل خاص از آگاهی اجتماعی است. یعنی زیربنای مادی و عینی دارد، لنگر در پایه مادی دارد. به همین دلیل انواع ایدئولوژی هایی که جامعه بشری را در دوره های مختلف اشباع کرده اند، می توان شناخت. این جا نیز دیدن رابطه ایدئولوژی و تفکر علمی مهم است. ایدئولوژی و باورهای اخلاقی کلان، می توانند مترقی و انقلابی باشند یا می توانند ارتجاعی باشند.

ایدئولوژی همان علم نیست. برای دانستن و تغییر جهان نیاز به علم و به کار بردن آن برای تغییر است و با هر تغییر دادنی، زمینه های شناخت عمیق تر فراهم می شود. امری که دائمی است و مرتباً نیازمند عمل کردن، جمع بندی از عمل و تئوریزه کردن آن و دوباره عمل کردن و جمع بندی و تئوریزه کردن است. چنین فرآیندی را با تکیه بر ایدئولوژی نمی توان پیش برد. ما کمونیست ها هم ایدئولوژی داریم که بیان آرمانی جامعه آینده کمونیستی است که پایه های مادی و عینی اش بی وقفه و روزافزون توسط کارکرد سرمایه داری ایجاد می شود: با هرچه اجتماعی کردن تولید ثروت و با هرچه خصوصی تر کردن تصاحب آن که امروز، مقیاسی جهانی دارد. رنج بشریت را این تضاد تولید می کند. از شکاف های طبقاتی تا جنگ های ویرانگر. علاوه بر ضرورت و امکان تغییر انقلابی این وضع از طریق سرنگونی سرمایه داری و استقرار جامعه سوسیالیستی، جامعه ای مطلوب برای میلیاردها انسان و خود کره زمین و طبیعت آن است. مجموعه ضرورت، امکان و مطلوب بودن سرنگونی سرمایه داری و استقرار جامعه کمونیستی در جهان است که اخلاقیات و ایدئولوژی کمونیستی را تولید می کند.

^{۱۲} رجوی. کتاب «راه حسین» ص ۳۱. مهر ۱۳۹۶ بخش «فتوحات خارجی»

^{۱۳} رجوی. کتاب امام حسین. اول مهر ۱۳۹۶ ص ۹

چگونه به وقوع حوادثی که خودمان شاهد آن نبوده ایم، پی می بریم؟

پاره ای از کتاب «علم دگرگشت و افسانه خلقت» اثر آردی اسکای بریک

در حقیقت «دسته شواهد» بسیار متفاوتی وجود دارند که در کنار هم تصویر بنیادی نحوه دگرگشت^۱ حیات بر روی زمین را تایید می کنند. از جمله این شواهد می توان فسیل های ثبت شده (که سلسله تغییرات در گیاهان و جانورانی که در طول میلیون ها سال روی زمین پراکنده شده اند را نشان می دهند) و مدارک بدست آمده از زیست شناسی مولکولی (که علاوه بر تصدیق سوابق فسیلی، باتوجه به میزان شباهت یا تفاوت دی.ان.ای رده های زیستی متفاوت، میزان دوری یا نزدیکی خویشاوندی آنها را مشخص می کند) را عنوان کرد. چنین «دسته شواهدی» که متقابلاً همدیگر را تقویت می کنند، امروزه با وجود شواهدی از زیست شناسی دگرگشتی، جنین شناسی و حتی الگوی پراکنش گونه ها روی کره زمین، بیش از پیش مورد حمایت واقع شده اند. تمامی این شواهد متنوع وقتی که در کنار هم مورد توجه قرار بگیرند، کوچکترین تردیدی باقی نمی گذارند که تمام گونه های زیستی موجود بر روی این سیاره با همدیگر خویشاوندند و زاده والدینی هستند که دارای یک سری نیای مشترک اند و در جریان دگرگشت تغییر شکل یافته اند. باورمندان به خلقت الهی اغلب دوست دارند ایراد بگیرند که «هیچ کس حضور نداشته تا ببیند» که دگرگشت در طول صدها میلیون سال اتفاق افتاده است، بنابراین آن را فقط یک داستان اثبات نشده می دانند. اما حضور نداشتن مان در گذشته، بدین معنا نیست که راهی برای پی بردن به آنچه در گذشته حادث شده است، نداریم. کفایت ببینید که دانشمندان علم دگرگشت به چگونگی تغییرات مکرر اشکال حیات و زایش تنوع در طول زمان پی می برند؛ منجمان و کیهان شناسان به چگونگی پیدایش کهکشان ها و منظومه های خورشیدی طی میلیاردها سال و همچنین نحوه تغییر آنها در طول زمان پی می برند؛ مورخین و انسان شناسان فهمیده اند که انسان ها هزاران یا ده ها هزار سال پیش چگونه جوامع خود را سازمان می دادند؛ دانشمندان مولکولی و فیزیک ذرات، خاصیت پیوندهای شیمیایی و برهم کنش ذرات زیر اتمی را که آنها نمی توانند به صورت مستقیم «ببینند» آشکار کرده اند؛ زبان شناسان دریافته اند که چگونه زبان های فعلی انسان از خلال یک سلسله تغییرات آهسته فرهنگی بر مبنای زبان های بسیار قدیمی تر که توسط مردمانی به آنها تکلم می شد و مدت ها پیش از بین رفته است، تحول پیدا کرده اند. بله ما آنجا نبودیم تا به صورت زنده «ببینیم» که هر یک از تغییرات مذکور چگونه واقع شده اند، اما قطعاً ابزار و روش هایی در اختیار داریم که به واسطه آنها می توانیم بسیاری از رخداد های گذشته را آشکار کنیم.

در همه علمی که به «علوم تاریخی» مصطلح اند، روش های علمی موجود است که ما را قادر می کنند نشانه های به جای مانده از گذشته را فاش کنیم. این نشانه ها همان چیزهایی هستند که در گذر زمان «منتقل» شده اند و هنوز هم در سازمان ها، نهاد ها و موجودات حاضر هستند. چیزهایی همچون شباهت های آناتومیک ساختارهای بدن که یک گونه زنده را به یک فسیل باستانی اجدادی مرتبط می کند، یا شباهت های دستوری و لغوی میان زبان های فرانسه، اسپانیایی و ایتالیایی که آنها را به عنوان خویشاوندان نزدیک معرفی می کند به شکلی که همگی از زبان اجدادی باستانی شان مشتق شده اند. تمامی علوم تاریخی از طریق کاوش در اینگونه ارتباطات تاریخی و طی فرآیند استنتاج تاریخی در ایجاد دانش بشری نقش ایفا می کنند؛ استنباط یک نظریه جامع از دل شواهد عینی واقعی به طوری که این تئوری همواره توانایی تفسیر تعدادی از فرایندها و پدیده های گوناگون مرتبط با هم را داشته باشد. دانشمندان علوم تاریخی هرگاه به الگویی شفاف از شواهد همسویی بین رشته ای (که به تعبیر ساده تر یعنی شواهد فراوانی که هر گروه از آنها از شاخه ای متفاوت آمده باشند و همه آنها به صورت مجزا به یک نتیجه گیری مشخص بینجامند و فهم ما را نسبت به پدیده ای تقویت کنند، مانند شواهد بدست آمده از زیست شناسی مولکولی و بایگانی های فسیلی که هر دوی آنها در مورد زمان انشعاب دو رده دگرگشتی هم رای هستند) دست پیدا می کنند، از نظریه خود بسیار مطمئن می شوند و همچنین موافقت عمومی گسترده ای را به دست می آورند.

علاوه بر این در علوم تاریخی (از جمله علم دگرگشت) روش های علمی پیش بینی نیز مورد استفاده قرار می گیرند که می توان صحت این علوم (نظریه ها) را محک زد: پیش بینی هایی در رابطه با اینکه ما باید چه مواردی را ببینیم و اینکه نباید با چه مواردی برخوردیم. دانشمندان به طور واقعی به دنیای پیرامونی خود می روند و پیش بینی هایشان را مورد آزمایش قرار می دهند. تنها به عنوان یک مثال، اگر تئوری دگرگشت صحیح باشد، باید مطابق پیش بینی آن در فسیل هایی که بر اساس قدمتشان نظم داده شده اند، بتوانیم پیشرفت های آناتومیکی گام به گام را مشاهده کنیم (و این چنین نیز بوده)؛ همچنین ما می توانیم پیش بینی کنیم که اگر نظریه دگرگشت درست باشد، ما نباید چیزی شبیه فسیل انسان را در لایه سنگی در کنار فسیل یک دایناسور ببینیم زیرا هرآنچه ما راجع به نحوه ی کارکرد دگرگشت می دانیم به ما می گوید که شبه انسان ها خیلی وقت پس از آنکه دایناسورها منقرض شدند، انشقاق یافتند (و در واقع نیز فسیل دایناسورها و اجداد انسان هرگز در یک لایه سنگ یافت نشده اند). بنابراین برخلاف "باورهای دینی"، پیش بینی های علمی (شامل پیش بینی های صورت گرفته در فرآیند های مربوط به دگرگشت) در حقیقت آزمون پذیر و قابل بررسی هستند. این ویژگی احتمالاً بیش از سایر موارد عامل چنین اجماع فوق العاده ای در میان دانشمندان سراسر جهان در مورد واقعیت های بنیادی و اصول دگرگشت است.

^۱ واژه ی evolution معادل دگرگون شدن و تغییر و تحول می باشد اما در زبان فارسی به اشتباه معادل تکامل ترجمه شده است. بنا به کاربرد واژه دگرگشت در جامعه علمی زیست شناسی به ازای evolution، ما نیز در اینجا از همین واژه استفاده کرده ایم.

همانند هر نظریه علمی خوب، نظریه دگرگشت هم «ابطال پذیر» است- به تعبیری ساده تر، راه های گوناگونی برای باطل کردن آن متصور است. در صورت پیدا کردن شواهد خاصی (شواهدی که تقابل بنیادی با نظریه دگرگشت دارند) ثابت می شود این نظریه اشتباه است (و بنابراین باید آن را به دور انداخت). برای هر دانشمندی بسیار آسان است فهرستی از مواردی تهیه کند-- خواه در سوابق فسیلی باشد خواه در دی.ان.ای جانداران، در آناتومی و الگوهای تکوین جانوران و گیاهان زنده و یا حتی در الگوهای پراکندگی گونه های روی زمین-- که هر لحظه اگر یافت شوند، می توانند دانشمندان را متقاعد کنند که نظریه دگرگشت را به عنوان نظریه ای غلط کنار بگذارند. اما ۱۴۰ سال پس از اینکه داروین برای نخستین بار اصول بنیادی دگرگشت را مطرح کرد، مطالعات و آزمایش های علمی بی شماری صورت گرفته که تئوری دگرگشت را تایید کرده اند. اما هرگز، در هیچ رشته ای، کوچکترین مدرک عینی ای که بتواند از نظرگاهی علمی، شبهاتی برانگیزد و یا واقعیات اساسی و اصول بنیادی دگرگشت را به چالش بکشانند، یافت نشده است. حتی یک مورد. جای تعجب نیست که بسیاری از دانشمندان دگرگشت را به عنوان یکی از «بهترین تئوری های علمی در کل علوم» قلمداد می کنند که توسط شواهد، بسیار خوب تحکیم شده است.